

Download from: aghalibrary.com

اقتصاد سیاسی

اردیست منڈال
کمال خالق پناه

طبع
۱۳۸۵

اقتصاد سیاسی

این اثر ترجمه‌ای است از:

Ernest Mandel

An Introduction to Marxist Economic Theory

First Pathfinder edition, 1969

Second Pathfinder edition, 1973

Tenth Printing, 2005

اقتصاد سیاسی

نوشته:

ارنست مندل

با مقدمه:

جرج نواک

ترجمه:

کمال خالق پناه



نشر گل آذین

۱۳۸۶

فهرست

۹	پیشگفتار مترجم
۱۵	درباره‌ی نویسنده
۱۷	مقدمه‌ی جورج نواک
۲۱	یادداشت مولف بر چاپ دوم: درباره‌ی کار اجتماعاً لازم
۲۵	فصل اول: نظریه ارزش و ارزش اضافی
۲۵	مازاد اجتماعی تولیدات
۲۹	کالاها، ارزش مصرف و ارزش مبادله
۳۲	نظریه‌ی مارکسیستی از خودبیگانگی
۳۶	قانون ارزش
۴۱	تعیّن ارزش مبادله کالاها
۴۶	کار اجتماعاً لازم چیست؟
۵۱	خاستگاه و ماهیت ارزش اضافی
۵۳	اعتبار نظریه‌ی ارزش کار
۵۹	فصل دوم: سرمایه و سرمایه‌داری
۵۹	سرمایه در جامعه پیشاسرمایه‌داری
۶۲	خاستگاه‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری
۶۷	خاستگاه‌ها و تعریف پرولتاریای مدرن

۷۱	مکانیسم‌های بنیادی اقتصاد سرمایه‌داری
۷۷	رشد ترکیب ارگانیک سرمایه
۸۲	انحصار و تمرکز ناشی از رقابت
۸۵	گرایش نزولی میانگین نرخ سود
۹۲	تناقض‌های بنیادی نظام سرمایه‌داری و بحران‌های دوره‌ای اضافه تولید
۹۵	فصل سوم: سرمایه‌داری جدید
۹۵	خاستگاه‌های سرمایه‌داری جدید
۹۹	انقلاب تکنولوژیکی پایدار
۱۰۵	اهمیت هزینه‌های تسلیحاتی
۱۰۷	چگونگی «سپری شدن» بحران‌ها در دوره‌ی رکود
۱۱۵	گرایش به تورم دائمی
۱۱۸	طرح‌ریزی اقتصادی
۱۲۴	تضمین دولتی سود

به مادر و پدرم، برای رنج و صبوری‌شان.
ک.خ.

پیشگفتار مترجم

اقتصاد سیاسی، علمی اجتماعی است که به بررسی تعامل پویای بین نیروهای بازار و دولت می‌پردازد و چگونگی تأثیرات تنش و تضاد بین این دو را بر جامعه بررسی می‌کند. اقتصاد سیاسی در زمینه‌های معین معانی متفاوتی دارد. برای مثال، در اقتصاد، اقتصاد سیاسی عنوانی است که به تحلیل‌های مارکسیستی داده می‌شود و گاهی به کاربرد ابزارهای اقتصادی استفاده شده برای تحلیل رفتار سیاسی اشاره دارد. در این مقدمه کوتاه پس از اشاره‌ای کوتاه به علم اقتصاد سیاسی به تفاوت اقتصاد کلاسیک و اقتصاد سیاسی می‌پردازیم.

اقتصاد سیاسی اسم سنتی اقتصاد است. اما امروزه این تمایز فراتر از مقوله کاربرد مفاهیم در فرایند زمان است. استفاده از واژه‌ی اقتصاد^۱ پس از انتشار کتاب آلفرد مارشال^۲ در سال ۱۸۹۰ تحت عنوان اصول علم

1 . Economics

2 . Alfered Marshal

اقتصاد در آموزش دانشگاهی کشورهای انگلوساکسون، جای اقتصاد سیاسی را گرفت و در همان حال به نظر رابرتسون^۱ به کار نبردن صفت سیاسی نشان می‌دهد که علم مورد نظر در آخر متوجه فرد است و نه دولت. موضوع اقتصاد سیاسی، شناخت همه پدیده‌هایی است که کنش اقتصادی انسان در جامعه را تشکیل می‌دهند، یعنی کنش انسانی در فرایند تولید، توزیع و مصرف محصولات و خدمات لازم برای اعضای جامعه، چیزی که کلیت «شرایط مادی زندگی» را در بر می‌گیرد. این کنش به شکل رابطه‌ای دوگانه تجلی پیدا می‌کند: رابطه انسان - طبیعت و رابطه انسان - انسان.

فرایند تولید در جوهر خود، رابطه‌ای است بین انسان و طبیعت. انسان برای ارضاء نیازهای خود در برابر طبیعت قرار می‌گیرد. وی نخست از مقابله‌ی خود با طبیعت آگاه می‌شود و این آگاهی در کار وی تجلی پیدا می‌کند. همچنین انسان بر کار خود آگاهی دارد و تنها موجودی است که از پیش نتیجه‌ی کار خود را می‌داند. انسان می‌کوشد بر نیروهای طبیعت با استفاده از ابزارهای ساخته‌شده، کار کند تا بتواند این نیروها را برای ارضاء نیازهایش به کار بگیرد. با تغییر دادن طبیعت، بشر خود نیز تحول می‌یابد. امکان‌های خود را چند برابر می‌کند و افق‌های دید خود را گسترش می‌دهد.

از طرف دیگر، انسان موجودی اجتماعی است و جز با کمک دیگران قادر به شکل دادن به هستی خویشتن نمی‌باشد. بنابراین فرایند تولید، فرایندی اجتماعی است. کار هر فرد برای دیگران شکل تقسیم اجتماعی کار را به خود می‌گیرد. با توسعه کردار اقتصادی بشر، تقسیم کار جلوه‌های

۱ . D. H. Robertson (اقتصاددان معاصر انگلیسی)

گوناگونی از قبیل، تقسیم کار بر پایه جنس، بر پایه‌ی کار دستی و کار فکری، بر پایه‌ی طبیعت کار اقتصادی به شکل کار زراعی، کار صنعتی و کار خدماتی و غیره، پیدا می‌کند که متضمن تخصصی شدن فزاینده کارها و نیروهای انسانی است. در مرحله‌ی نخست، هدف تولید، ارضای آنی تولیدکنندگان است. اما در مراحل بعدی هنگامی که درجه توسعه نیروهای مولد به میزان مشخصی برسد و اضافه تولید اقتصادی شکل بگیرد، تولید کالایی پدیدار می‌شود. در اقتصاد سیاسی از این دو فرایند تحت عناوین ارزش مصرف و ارزش مبادله نام می‌برند.

گفته شد که فرایند تولید گویای مبارزه افراد یک جامعه در برابر نیروهای طبیعت است. در این مبارزه روابطی بین افراد شکل می‌گیرد که روابط تولید نام دارد. روابط تولید در جریان تولید با واسطه‌ی عوامل تولید تشکیل می‌شوند و تعیین‌کننده‌ی رفتار شخص در برابر دیگران است. ترکیب سطح معینی از توسعه‌ی نیروهای تولید با گونه روابط تولیدی که مطابق آن سطح از نیروهای تولید است، شیوه تولید خوانده می‌شود. شیوه تولید نشان‌دهنده‌ی وجود اجتماعی تمامی اقتصاد جامعه است. اگر بگوییم که موضوع اقتصاد سیاسی پدیده‌های تشکیل‌دهنده‌ی فرایند اقتصادی در شکل‌های گوناگون اجتماعی می‌باشد، می‌توان گفت که شیوه‌های تولید به عنوان مفصل‌بندی تمامی حوزه‌های جامعه موضوع اقتصاد سیاسی است. بنابراین اقتصاد سیاسی به رابطه میان اقتصاد و سیاست یا بازار و دولت می‌پردازد.

اقتصاد سیاسی در جریان روند آهسته‌ای در قرن‌های هجدهم و نوزدهم تولد یافت. اقتصاد سیاسی کلاسیک راهی را پی می‌گیرد که در آن کنش متقابل بازیگران نفع طلب، از طریق دست نامرئی به وضعی از تعادل

بازار یاری می‌رسانند که رفاه عمومی را به حداکثر می‌رساند. بنابراین براساس تعریفی که اقتصاددانان بریتانیایی و اتریشی از اقتصاد سیاسی ارائه می‌دهند، آن را علمی صوری و قیاسی در نظر می‌گیرند که برپایه گزارش‌های انتزاعی در باب سرشت انسان استوار است. اقتصاددانان کلاسیک از جمله جان استوارت میل^۱، اقتصاد را علم انتزاعی می‌خواند و آن را با هندسه مقایسه می‌کند. به نظر وی «اقتصاد سیاسی به بررسی کل طبیعت انسان آن گونه که بر اثر وضع اجتماعی تغییر می‌یابد، نمی‌پردازد. اقتصاد سیاسی با انسان تنها به عنوان موجودی که میل به ثروت دارد و کسی که قادر است درباره‌ی کارایی وسایل دست یافتن به این ثروت داوری کند، سر و کار دارد».

این رویکرد مورد اعتراض اقتصاددانان مکتب تاریخی آلمان و مارکسیست‌ها قرار گرفت. آنها تعریفی استقرایی‌تر و توصیفی‌تر را ترجیح می‌دادند. مکتب تاریخی آلمان، اقتصاد سیاسی را علم بررسی روابط متقابل واقعیت‌های راستین مردم و دولت می‌داند و حیظه و وظیفه آن را «زندگی در تمامیت آن» ارزیابی می‌کنند.

نظریه اقتصادی مارکسیستی که کتاب حاضر درآمدی به آن محسوب می‌شود، صرفاً نظریه‌ای اقتصادی نیست، بخشی از آن فلسفی و بخشی دیگر جامعه‌شناختی است. مارکس به سنتی متفاوت از اقتصاد مارژینالیستی^۲ که امروزه در دانشگاه‌ها تدریس می‌شود، تعلق داشت. سنت مدرن به قیمت می‌پردازد و سنت کلاسیک به ارزش. از این نظر مارکس به سنت کلاسیک (آدام اسمیت، ریکاردو و دیگران) تعلق دارد. سنت کلاسیک با نظریه ارزش کار درگیر است. به نظر ریکاردو «ارزش هر

1 . J. S. Mill

2 . Marginalistic Economic

کالا یا کمیت هر کالایی که در برابر آن مبادله می شود، بسته به کمیت نسبی کاری است که برای تولید آن لازم است».

در حالی که اسمیت، قیمت طبیعی کالا را به چشم یک جور ترکیب سود، اجاره و دستمزد نگاه می کرد، ریکاردو قیمت را صرفاً به کاری که برای تولید آن لازم بود، وابسته می دانست. در واقع ریکاردو بر آن است که سودها و دستمزدها به صورت معکوس با هم در ارتباط هستند. جانشینان ریکاردو نظریه ارزش کار را کنار گذاشتند و در عوض مارکس آن را به کار گرفت تا ثابت کند که سودها تفریق نا عادلانه ای از کار هستند.

مارکس نظریه ارزش را از چهار جنبه ی اساسی تغییر داد، وی برخلاف ریکاردو عقیده داشت که کار نه تنها ملاک ارزش که منشاء آن است و از طرف دیگر بر آن بود که پدیده ی ارزش مبادله جزئی طبیعی از جامعه نیست بلکه شکل تاریخی و گذرای سازمان دهی تولید و توزیع است. مارکس تأکید داشت که کارگر نه کار که نیروی کار خود را می فروشد و برخلاف اقتصاددانان کلاسیک بر سرشت دوگانه ارزش و کار تأکید داشت.

از نظر مارکس فرآورده های انسانی دارای دو نوع ارزش هستند، ارزش مصرف، ارزش کالا برای کسی است که از آن استفاده می کند و ارزش مبادله چیزی است که کالا را با آن با پول مبادله می کنیم. کالا چیزی است که برای مبادله و نه هدف مصرف خود تولیدکننده تولید می شود. ارزش مبادله به واسطه کار اجتماعاً لازم تعیین می شود. کار اجتماعاً لازم، میزان متوسط کاری است که در زمان و مکان معینی و در سطح پیشرفت فنی و توانایی انسانی در آن مقطع برای تولید چیزی لازم است. کار اجتماعاً لازم ملاک کمی ارزش نسبی چیزهاست. بنابراین ارزش مبادله نتیجه ی داخل

شدن شیء در فرایند اجتماعی گردش و توزیع است. و بدین ترتیب شکل کالایی پدیدار می‌شود.

دوگانگی کار انسان نیز بدین معنی است که از یک طرف کار فعالیت عینی مشخصی است که در فرآورده‌های معینی تجلی پیدا می‌کند و از طرف دیگر کار به طور کلی است، کار انتزاعی که همان مصرف نیروی کار انسان است و همین کار انتزاعی خالق واقعی ارزش مبادله است. نیروی کار کیفیت انتزاعی نهفته در چیزهاست و در نتیجه آن فرایند مبادله و امکان آن به وسیله معیار جهانی ارزش در شکل پولی پدید آمده است. پول بیانگر تبدیل شدن ارزش به قیمت و درآمیختن ارزش و قیمت است. و همین درآمیختگی است که بیانگر تضاد اساسی تولید سرمایه‌داری است. اما این نابرابری منشاء سود نیست، بلکه منشاء سود ارزش اضافی است. ارزش اضافی، کار اضافی پرداخت نشده‌ی کارگر است و لذا چیزی جز بهره‌کشی نیست.

به دنبال این مارکس به بحران‌های نظام سرمایه‌داری که دائمی هستند می‌پردازد، بحران‌هایی که از بهره‌کشی ناشی می‌شوند. کسب ارزش اضافی متضمن رقابت مداوم سرمایه‌داران است. رقابتی که به طور ثابت آهنگ انقلاب تکنولوژیکی مداوم را به جلو می‌برد و در این فرایند است که از خودبیگانگی کار، فیتیشیسم^۱ کالایی، بحران‌ها و... رخ می‌دهد. پیش‌بینی‌های مارکس بر این باور استوار بود که تضادهای درونی نظام سرمایه‌داری، آن را نابود خواهند کرد.

این گزارش نسبتاً ساده و مختصری از چگونگی شروع اقتصاد مارکسیستی و به تبع کار ارنست مندل در این کتاب بود. همان طور که

دیوید بلام^۱ اشاره می‌کند، اقتصاد سیاسی، عنوانی است که به تحلیل‌های مارکسیستی داده می‌شود و به همین دلیل عنوان اصلی کتاب به «اقتصاد سیاسی» تغییر یافت.

در پایان لازم است که از همکاری‌های دوست خوبم آقای مجنون آموسی در ترجمه کتاب سپاسگزاری کنم.

منابع مورد استفاده در پیشگفتار

۱. کالینیکوس، آکس (۱۳۸۳) درآمدی تاریخی بر نظریه اجتماعی، ترجمه، اکبر معصوم‌بیگی، تهران، نشر آگه.
۲. کولاکوفسکی، لشک (۱۳۸۴) جریان‌های اصلی در مارکسیسم. ج ۱، ترجمه، عباس میلانی، تهران، نشر آگه.
۳. کرایب، یان (۱۳۸۲) نظریه اجتماعی کلاسیک، ترجمه، شهناز مسمی‌پرست، تهران، نشر آگه.
۴. داویدر، م (۱۳۵۸) پویایی جامعه از دیدگاه اقتصاد سیاسی، ترجمه، فرامرز کیا، تهران، نشر آگه.
۵. بار، رمون (۱۳۶۷) اقتصاد سیاسی، ج ۱، ترجمه، منوچهر فرهنگ، تهران، سروش.

6 . Balaam, D (2001) Introduction to International Political Economy, New Jersey, Vpper Saddle River.

7. Ernest Mandel - Internet Archive.



درباره‌ی نویسنده

پری اندرسون^۱ در ملاحظات^۱ در باب مارکسیسم غربی، ارنست مندل را مؤلفی می‌داند که نخستین تحلیل نظری از توسعه جهانی شیوه تولید سرمایه‌داری را پس از جنگ جهانی دوم ارائه داد.

ارنست مندل در سال ۱۹۲۳ در فرانکفورت متولد شد، خانواده‌اش در دوران کودکی وی به بلژیک مهاجرت کردند. در طول جنگ جهانی دوم عضو نهضت مقاومت بلژیک بود، وی سه بار دستگیر شد و سرانجام به اردوگاه‌های کار فرستاده شد. در ۱۶ سالگی به بین‌الملل چهارم تروتسکی پیوست. و پس از آن فعالیت سیاسی را با فعالیت علمی توأمان انجام می‌داد، مندل در بیستم جولای سال ۱۹۹۵ در سن ۷۲ سالگی درگذشت.

شهرت وی به عنوان یک اقتصاددان به دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ برمی‌گردد. بسیاری از کارهای نظری عمده وی در زیرمجموعه مقوله‌ای می‌گنجد که تحت عنوان «بازگشت به مارکس» معروف شده است. وی با نوشتن کتاب‌های مقدمه‌ای بر نظریه اقتصاد مارکسیستی، نظریه اقتصاد مارکسیستی و صورت‌بندی تفکر اقتصادی کارل مارکس خود را به عنوان یکی از مهمترین مفسران مدرن نظریه‌ی اقتصادی مارکس مطرح کرد.

کتاب وی تحت عنوان سرمایه‌داری متأخر (۱۹۷۲) نخستین تفسیر

1 . Perry Anderson

جامع از پویایی های سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم بود. وی در این کتاب استدلال می‌کند که ستیزه‌های طبقاتی به واسطه موج‌های اقتصادی طولانی مدت ۲۰ تا ۴۰ ساله و نه چرخه‌های اقتصادی کوتاه مدت تأثیر می‌پذیرند. نظریه اقتصادی مارکسیستی را در سال ۱۹۶۲ نوشت و مقدمه‌ای بر نظریه اقتصاد مارکسیستی (کتاب حاضر) را که مجموعه‌ای از سخنرانی‌های وی می‌باشد، در سال ۱۹۶۷ منتشر شد و تا به حال ده بار تجدید چاپ شده است.

از جمله کتاب‌های وی می‌توان به آثار زیر اشاره کرد:

- موج‌های طولانی مدت توسعه سرمایه‌داری (۱۹۹۵)
- قدرت و پول (۱۹۹۲)
- معنای جنگ جهانی دوم (۱۹۸۶)
- سرمایه‌داری متأخر (۱۹۷۵)
- صورتبندی اندیشه اقتصادی مارکس (۱۹۷۱)
- نظریه اقتصادی مارکس (۱۹۶۸)

مقدمه

جورج نواک^۱

دگرگونی جو سیاسی و اجتماعی آمریکا در دهه‌های اخیر شدید علاقه به ایده‌های مارکسیستی را هم در میان حلقه‌های دانشگاهی و هم در حوزه‌ی عمومی موجب شده است. تا مدت‌ها و به ویژه در طول عصر واپس‌گرایانه جنگ سرد، یکی از اصول خرد متعارف این بود که مارکسیسم منسوخ شده است. برخی بر این باور بودند که آموزه‌های مارکسیستی ممکن است که برای تبیین جهان استعماری ارزشمند و معتبر باشد، اما برای جامعه امروز آمریکا کاربرد چندانی ندارد.

گزاره‌های اصلی مارکس، اساساً از شرایط مرحله ابتدائی توسعه سرمایه‌داری غرب در قرن نوزدهم برآمده‌اند. آنها با واقعیت‌های سرمایه‌داری پیشرفته امروزی همچون ایالات متحده مناسبت ندارند. این

۱. (G. Novack) جورج نواک یکی از فیلسوفان سوسیالیست برجسته‌ی ایالات متحده آمریکاست. او ویراستار کتاب *اگزیستانسیالیسم در برابر مارکسیسم* و مؤلف کتاب‌هایی از جمله *مقدمه‌ای بر منطق مارکسیسم، دموکراسی و انقلاب و اومانیسم و سوسیالیسم* است. از او کتاب *فلسفه‌ی تجربه‌گرا* با ترجمه‌ی پرویز بابایی به فارسی برگردانده شده است.

عقیده نه تنها از سوی دانشمندان محافظه کار و مفسران لیبرال، بلکه از سوی متفکران چپ جدید نیز همچون سی‌رایت میلز که سهم مارکس را در تکامل اندیشه اجتماعی بسیار بالا ارزیابی می‌کرد و آنها را برای دانشجویانش تفسیر کرد، مطرح شده است. علاوه بر این، وی پس از نقد و بررسی مبانی اصلی مارکسیسم در کتاب خودش تحت عنوان «مارکسیست‌ها» نتیجه‌گیری می‌کند که: «بدیهی است که انتظارات سیاسی روانشناختی و اقتصادی از آثار مارکس به طور فزاینده‌ای غیر واقعی به نظر برسد، مدل وی به عنوان یک کل به شدت نابسنده می‌باشد. نظریه‌های وی داغ سرمایه‌داری و ویکتوریایی را بر خود دارند». مسئله این است که نظریه‌های مارکس با تأکید ما بر مسائل ملی که روز به روز بیشتر منسوخ و غیر قابل پذیرش می‌شوند، بی‌ارتباط هستند، همانگونه که بسیاری از افراد جوان، بنیادها و آینده سرمایه‌داری آمریکایی را به چالش کشیده‌اند. به نظر می‌رسد آموزه‌های مارکسیسم برای آنها متقاعدکننده می‌باشند، نه فقط بدین دلیل که آنها اکثر علوم انسانی پیشرو و شکل یکپارچه و ضروری مولفه‌های فکری و فرهنگی معاصر را به عنوان اصول هدایت‌کننده نمی‌پذیرند، بلکه به این دلیل که آنها در جستجوی نظام مفهومی جایگزینی هستند که بتواند تحولات طبقه حاکمه آمریکا را در داخل و خارج به طور متقاعدکننده و ژرفی تبیین کند.

مؤلف این رساله نیز برای تبیین تغییرات مداوم نگرشی، به مارکسیسم بازگشته است. ارنست مندل، سردبیر هفته‌نامه بلژیکی *La Gauche*، احتمالاً پرنفوذترین متفکر اقتصاد سیاسی سوسیالیسم علمی در جهان غربی معاصر است.

در نتیجه او در نوسازی میراث مارکسیستی با کتاب دو جلدی تأثیرگذارش تحت عنوان نظریه اقتصادی مارکسیستی نقش عمده‌ای داشته است. وی در این کتاب هم سرمایه‌داری نو و هم جوامع پسامایه‌داری را در گذر به سوسیالیزم به شیوه‌ای مارکسیستی و با استفاده از داده‌های جدید و بررسی انتقادهای مکاتب رقیب در این حوزه تحلیل کرده است. این کتاب از زمان نخستین چاپش در سال ۱۹۶۲ بارها در فرانسه تجدید چاپ شده است و به زبان‌های متعددی از انگلیسی گرفته تا عربی ترجمه شده است.^۱

علاوه بر این، مندل مقالات متعددی را در رابطه با طیف وسیعی از موضوعات در مجلات علمی - پژوهشی جهان نوشته است. و در دانشگاه‌های برجسته ایالات متحده و کانادا سخنرانی کرده است. گرچه او تا مدت‌ها در ایالات متحده، کانادا، آلمان، فرانسه، سوئیس و استرالیا به خاطر دیدگاه‌های سوسیالیستی‌اش اجازه سخنرانی نداشت. این امر باعث بروز اعتراضات گسترده‌ای از سوی دانشمندان جهان شد.

منابعی را که ارنست مندل در این کتاب به کار گرفته است، نخست به عنوان پروژه‌ای که از سوی بنیاد پاریسی حزب سوسیالیست متحد در سال ۱۹۶۳ برگزار شد، ارائه گردید.

از آن زمان به بعد این کتاب به زبان‌های متعددی ترجمه شد و به‌طور گسترده‌ای در کلاس‌های مربوطه مورد استفاده قرار گرفت.

این کتاب یکی از موجزترین تفاسیر اصول مقدماتی اقتصاد سیاسی مارکسیستی موجود می‌باشد. در بخش نخست، مندل مقوله‌های اصلی

۱. مندل، ارنست، علم اقتصاد، ترجمه‌ی هوشنگ وزیری، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۹.

دکترین اقتصادی مارکس را از تکوین مازاد اجتماعی تولید گرفته تا نظریه ارزش کار را توضیح می‌دهد. در بخش دوم او ضمن تبیین قوانین حرکت نظام سرمایه‌داری به تناقضات ذاتی آن می‌پردازد. در بخش پایانی او این مفاهیم را برای [توصیف و تبیین] پدیده‌های اصلی توسعه سرمایه‌داری نو در طی چهل سال گذشته به کار می‌گیرد.

در حالی که ارنست مندل به عنوان یک تروتسکیست، طرفدار مارکسیسم کلاسیک است، اما به بازگویی یا تفسیر آثار مارکسیستی استاندارد متکی نمی‌باشد. تازگی و خواندنی بودن رهیافت او باعث شده که مطالعه او از بدفهمی‌ای که مطالعات دیگر در زمینه موضوعات دشوار به آن دچار هستند، به دور باشد.

ویرایش حاضر شامل مباحث جدیدی است که مندل آنها را در پاسخ به انتقادهایی مطرح کرده که به نظریه «کار اجتماعاً لازم» وارد شده است. دانشجویانی که در جستجوی تبیین واضح و موجزی از پویایی‌های نظام سرمایه‌داری دوران ما هستند، می‌توانند پاسخ خود را در این کتاب بیابند. آنها برای دستیابی به تفسیری مفصل و قابل فهم از این امر، بایستی کتاب دو جلدی نظریه اقتصادی مارکسیستی را بخوانند.

۱۸ آوریل ۱۹۷۳

یادداشت نویسنده بر چاپ دوم:

درباره کار اجتماعاً لازم

سه منتقد سوئدی این کتاب ادعا می‌کنند که تعین دوگانه که در این کتاب صورت‌بندی شده، نتیجه آشفتگی نویسنده [در برخی از موضوعات] است. طبق نظر آنها دو عاملی که «کار اجتماعاً لازم» را تعیین می‌کنند، یعنی

(۱) میانگین بهره‌وری کار در بخش تولید

(۲) تقاضای اجتماعی واقعی که با عرضه کالای معینی برآورده می‌شود.

فقط عامل نخست از اعتبار لازم برخوردار می‌باشد. و عامل دوم صرفاً تفاوت بین قیمت و ارزش کالاها را تعیین می‌کند.^۱

این انتقادات اشتباه هستند. مارکس در جلد سوم سرمایه (فصل دهم) چگونگی ترکیب این دو عامل تعیین‌کننده «مقدار کار اجتماعاً لازم» را

۱. پتردنسک، لارس هولیتز، ب.آ. لاندوال: مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی مارکسیستی،

توضیح می‌دهد. ضرورت ترکیب این دو عامل از این واقعیت ناشی می‌شود که ارزش مقوله‌ای اجتماعی است. اصطلاح «مقدار کار اجتماعاً لازم» این سؤال را در خود دارد که: چه چیزی «مقدار کار اجتماعاً لازم» را تعیین می‌کند؟ بدیهی است که تأمین شدن یک تقاضای واقعی، ایده‌ی «میانگین بهره‌وری بخش صنعتی» و حتی «ظرفیت تولیدی موجود» در نظامی که مبتنی بر تولید فراگیر کالا است، بدون در نظر گرفتن ارتباط آنها با نیازی که برآورده می‌شود، بی‌معنا است، و در آن صورت است که کارفرمایان نمی‌توانند ارزش اضافی و سرمایه انباشتی را جز در صورت فروش کالاهای تولیدشده، کسب کنند.

بدین ترتیب، «میانگین بهره‌وری» نه یک واقعیت صرفاً تکنیکی، و نه یک میانگین ریاضیاتی ظرفیت تولیدی همه تجهیزات صنعتی در یک شاخه معین از صنعت است که در میان تعداد کلی تولیدکنندگان تقسیم شده است. بلکه آن براساس رابطه بین ظرفیت تولید و فروش همواره در نوسان است. اگر دو سوم معادن زغال‌سنگ در یک کشور از فروش زغال‌سنگ‌شان با دشواری مواجه شوند، صرفاً ۵۰ درصد از ظرفیت را به کار می‌گیرند و یا حتی ممکن است تولید را متوقف سازند، در این رابطه «میانگین بهره‌وری» صنعت زغال‌سنگ متفاوت از میانگین بهره‌وری هنگامی است که منابع زغال‌سنگ همه ظرفیت تولیدیشان را به کار می‌گیرند، حتی اگر در این مدت هیچ نوآوری تکنیکی‌ای که صنعت را متحول سازد، صورت نگرفته باشد.

در این زمینه مارکس سه حالت را از همدیگر جدا می‌سازد:

(۱) حالتی که ارزش کالا بر مبنای کار کارخانجات از طریق میانگین

بهره‌وری تکنولوژیکی بخش صنعت تعیین می‌شود. (توازن ساختاری عرضه و تقاضا)؛

۲) حالتی که ارزش کالا بر مبنای کار کارخانجات در سطح بهره‌وری بالاتر از میانگین برای بخش صنعت تعیین می‌شود (عرضه به‌طور ساختاری فراتر از تقاضا است)؛

۳) حالتی که ارزش کالا بر مبنای کار کارخانجات در سطح بهره‌وری پایین‌تر از میانگین برای بخش صنعت تعیین می‌شود. (تقاضا به‌طور ساختاری فراتر از عرضه است).^۱

در حالت اول و سوم، کار کارخانجات تحت شرایط بهتر بهره‌وری سود بیشتری را به دنبال خواهد داشت.

به این دلیل است که مارکس بین «ارزش فردی» کالاها و «ارزش بازار» تمایز قایل می‌شود. به منظور پیچیده نشدن بیش از حد محتوای این نظریه در این کتاب، که تنها مقدمه‌ای بر نظریه اقتصاد مارکسیستی است، نویسنده از اصطلاح «ارزش بازار» استفاده نکرده است، در عین حال که سعی می‌کند طرح منطقی مارکس را به همان صراحت که ممکن است باز تولید کند.

حجم ساده، انتزاعی و کامل کار بشر به‌طور میانگین در جریان تولیدی صرف می‌شود که تعیین‌کننده‌ی حجم کلی ارزشی است که به تازگی در جامعه ایجاد شده است. این حجم از قبل در فرآیند تولید تعیین شده است.

در فرآیند توزیع کالا اتفاقات رخ داده در بازار، نمی‌تواند بر افزایش و

یا کاهش این حجم تأثیری بگذارند. اما این قانون تنها برای کلیت جامعه معتبر است، و برای هر بخشی از تولید و برای هر کارخانه‌ای اعتبار ندارد. ارزش بازار ممکن است از «ارزش فردی» منشعب شود، یا حجم کار انتزاعی به طور مؤثری در برگیرنده هر کالایی می‌باشد (توزیع مجدد حجم ارزش و ارزش اضافی در یک بخش). هزینه‌های تولید شاید از ارزش بازار منشعب شوند (توزیع مجدد ارزش و ارزش اضافی بین چندین بخش).

نیازهای اجتماعی نقش مهمی را در مکانیزم‌های توزیع مجدد ارزش و ارزش اضافی بازی می‌کنند. یکی از کارکردهای اساسی «قانون ارزش» دقیقاً شامل بازسازی توازن بین توزیع منابع مادی جامعه در شاخه‌های مختلف تولید و شیوه‌ای است که طی آن تقاضای واقعی به منظور برآورده کردن نیازهای گوناگونش توزیع می‌شود. (مثلاً شیوه‌ای که طی آن نیازها تحت شرایط متضاد که شاخصه‌ی توزیع در جامعه‌ی سرمایه‌داری است، محاسبه و تعیین می‌شود)، توازنی که تولید کالایی^۱ را عمومیت می‌دهد، هرگز به صورت پیشینی با مستقیم فهمیده نمی‌شود.

فصل اول

نظریه ارزش و ارزش اضافی

در تحلیل‌های اخیر، عقیده بر این است که تکوین هر مرحله جدید در تاریخ تمدن با افزایش بهره‌وری کار حاصل می‌شود. تا هنگامی که گروه معینی از انسان‌ها به سختی قادر به تأمین معاش زندگیشان باشند و تا هنگامی که هیچ مازادی اضافه بر این محصول ضروری وجود نداشته باشد، تقسیم کار برای صنعتگران، هنرمندان و یا دانشمندان و در نتیجه ظهور آنها شکل نمی‌گیرد. تحت این شرایط، پیش‌نیازهای تکنیکی تخصصی شدن کسب نمی‌شوند.

مازاد اجتماعی تولیدات

تا هنگامی که بهره‌وری کار در سطحی باقی بماند که هر فردی تنها قادر به تأمین معاش خود باشد، تقسیم اجتماعی شکل نمی‌گیرد و تمایز اجتماعی در جامعه غیرممکن است. در این شرایط، همه انسان‌ها تولیدکننده هستند و در سطح اقتصادی یکسانی قرار می‌گیرند. هر افزایشی در بهره‌وری کار فراتر از این سطح، مازاد اندکی را ممکن

می‌سازد؛ محصولات مازاد تولید می‌شوند؛ یک مرتبه فردی با دستان خویش بیشتر از نیازهای معیشتی‌اش تولید می‌کند. در چنین شرایطی نزاعی بر سر چگونگی سهم‌شدن در این مازاد محصولات در میان افراد اتفاق می‌افتد.

از این نقطه به بعد، بازده کلی یک گروه اجتماعی فقط شامل کار لازم برای امرار معاش تولیدکنندگان نمی‌باشد، بلکه قسمتی از این بازده کار ممکن است، باعث شود که بخشی از جامعه از داشتن کار برای امرار معاش محروم شوند. هرگاه چنین موقعیتی پیش بیاید، بخشی از جامعه می‌تواند به طبقه حاکم تبدیل شود، طبقه‌ای که ویژگی بارز آن، رهایی از نیاز به کارکردن برای امرار معاش می‌باشد.

از آن پس، کار تولیدکنندگان به دو بخش تقسیم می‌شود. بخشی از این کار صرف امرار معاش خود تولیدکنندگان می‌شود و ما آن را کار لازم^۱ می‌نامیم. بخش دیگر کار که ما آن را کار اضافی^۲ می‌نامیم، صرف حفظ طبقه حاکم می‌گردد.

اجازه بدهید که ما این امر را با نمونه‌های واضح‌تری از سیستم برده‌داری در مزارع توضیح بدهیم. سیستمی که ما آن را در مناطق و دوره‌های مشخصی از امپراطوری رُم شاهد هستیم و یا همانگونه که ما آن را در هند و جزایر آفریقایی پرتغال که در قرن هفدهم شکل گرفتند، می‌یابیم. در این نواحی استوایی حتی غذای برده نیز از سوی ارباب فراهم نمی‌شد. بلکه برده مجبور بود که غذای خود را از کارکردن بر روی قطعه کوچکی از زمین در روزهای یکشنبه تأمین کند، محصولات حاصل از

1 . Necessary Labor.

2 . Surplus Labor.

این کار ذخیره غذایی وی را تشکیل می‌داد. در بقیه شش روز هفته برده در مزارع ارباب کار می‌کرد و در عوض هیچ محصولی دریافت نمی‌کرد. این کاری است که مازاد اجتماعی تولید را ایجاد می‌کند، کاری که به محض تولید از سوی برده، تصاحب می‌شود و از آن پس فقط به ارباب برده^۱ تعلق دارد. هفته کاری که در این مورد هفت روز است، به دو بخش تقسیم می‌شود، کار یک روز - یکشنبه - کار لازم را تشکیل می‌دهد، کاری که محصولات لازم برای امرارمعاش برده و خانواده‌اش را فراهم می‌کند. کار شش روز دیگر، کار مازاد است و همه محصولات حاصل از آن به ارباب تعلق دارد و صرف پایداری و تقویت وی می‌شود. زمین‌های بزرگ اوایل قرون وسطی نمونه‌های دیگری را در اختیار ما می‌گذارند. زمین این نواحی به سه بخش تقسیم می‌شد: زمین‌های عمومی شامل جنگل‌ها، زمین‌های باتلاقی، مراتع و غیره، زمین‌هایی که سرف‌ها برای تأمین معاش خود و خانواده‌هایشان روی آن کار می‌کردند و سرانجام زمین‌هایی که سرف‌ها برای حفظ موقعیت ارباب فئودال روی آن کار می‌کردند. هفته کاری در طول این دوره، شش روز بود و نه هفت روز. و این مدت کاری به دو بخش مساوی تقسیم می‌شد: سرف سه روز روی زمینی کار می‌کرد که محصولش به خودش تعلق داشت و سه روز دیگر روی زمین‌های فئودالی بدون هرگونه پاداشی کار می‌کرد و کار آزاد را در اختیار طبقه حاکم می‌گذاشت.

محصولات هر کدام از این دو نوع مختلف کار می‌تواند با اصطلاحات متفاوتی تعریف شود. هنگامی که تولیدکننده کار لازم را انجام می‌دهد، او

تولیدکننده‌ی محصول لازم می‌باشد و هنگامی که او کار مازاد را انجام می‌دهد، او تولیدکننده‌ی تولید مازاد اجتماعی است.

بنابراین مازاد اجتماعی تولید بخشی از تولید اجتماعی است که از سوی طبقه کارگر تولید می‌شود، اما به طبقه حاکم اختصاص می‌یابد، این امر بدون توجه به شکل^۱ تولید مازاد اجتماعی - خواه یکی از محصولات طبیعی و یا کالاهایی برای فروش و یا پول باشد - بدیهی انگاشته می‌شود. ارزش اضافی^۲ همان شکل پولی مازاد اجتماعی تولید است. هنگامی که طبقه حاکم بخشی از تولید جامعه را که قبلاً تحت عنوان «تولید اضافی» تعریف شد، منحصرأ در شکل پولی به خود اختصاص می‌دهد، ما از اصطلاح «ارزش اضافی» به جای «تولید اضافی» استفاده می‌کنیم.

اما همان‌گونه که بعداً خواهیم دید، تعریف فوق از ارزش اضافی، فقط رویکردی ابتدایی به تعریف آن محسوب می‌شود.

چگونه مازاد اجتماعی تولید به وجود می‌آید؟ مازاد اجتماعی تولید نتیجه‌ی تخصیص رایگان کار می‌باشد. تخصیص بلاغوض تولید که طبقه حاکم از تولیدات طبقه تولیدکننده به خود اختصاص می‌دهد. هنگامی که برده شش روز هفته را روی مزارع کار می‌کند و محصول کلی این کار بدون هرگونه دستمزد و پاداشی به ارباب اختصاص می‌یابد، خاستگاه مازاد اجتماعی تولید در اینجا همان کار رایگان است، کار بدون دستمزد، کاری که برده آن را برای ارباب فراهم می‌کند. هنگامی که سرف سه روز هفته را روی زمین فئودال کار می‌کند، خاستگاه درآمد ارباب یعنی مازاد

1. Form.

2. Surplus-Value.

اجتماعی تولید، همان کار بدون دستمزد و کار رایگان است که به وسیله‌ی سرف انجام می‌گیرد.

لازم به توضیح است که همانطور که ما پیشتر در توضیح خاستگاه ارزش اضافی در نظام سرمایه‌داری خواهیم دید، درآمد طبقه بورژوازی در جامعه سرمایه‌داری دقیقاً همین کار بدون دستمزد و کار رایگان است. کاری که پرولتاریا، کارگر مزدبگیر، بدون دریافت هرگونه ارزش معادله‌ای به سرمایه‌دار واگذار می‌کند.

کالاها، ارزش مصرف و ارزش مبادله^۱

تا بدینجا ما چندین تعریف اساسی را که در سراسر این رساله آنها را به کار خواهیم گرفت، بسط داده‌ایم. حال لازم است، چند مفهوم دیگر را نیز به این لیست اضافه کنیم.

هر نوع محصول کار انسانی به طور طبیعی دارای فایده‌ای است؛ این محصول بایستی قادر به تأمین نیازهای انسان باشد. بنابراین ما می‌توانیم بگوییم که محصول کار انسانی دارای ارزش مصرف^۲ است. اما ارزش مصرف به دو معنی مختلف استفاده خواهد شد. از یک طرف ما از ارزش مصرف کالا صحبت خواهیم کرد و از طرف دیگر از ارزش‌های مصرف^۳ صحبت می‌کنیم. برای مثال هر وقت که ما به جامعه‌ای اشاره می‌کنیم که در آن فقط ارزش‌های مصرف تولید می‌شوند منظورمان این است که این محصولات برای مصرف مستقیم خود تولیدکنندگان و یا مصرف طبقه

1. Exchang-Value.

2. Use-Value.

3 . The Use Values

حاکم که آنها را به خود اختصاص می‌دهد، تولید می‌شوند. علاوه بر ارزش مصرف، محصول کار انسانی دارای ارزش دیگری نیز می‌باشد، که آن را ارزش مبادله می‌نامیم، بدین معنی که محصول با هدف فروش برای مبادله در بازار و یا برای مصرف غیرمستقیم خود تولیدکنندگان و یا طبقات ثروتمند تولید می‌شود. از انبوه محصولاتی که با هدف فروش تولید می‌شوند، دیگر نمی‌توان به عنوان تولید ساده ارزش‌های مصرف نام برد؛ از این مرحله به بعد تولید ارزش‌های مصرف همان تولید کالاها می‌باشد.

بنابراین برخلاف محصولاتی که برای مصرف مستقیم تولیدکنندگان تولید شده‌اند، کالا محصولی است که برای مبادله در بازار تولید می‌شود. هر کالایی بایستی هم از ارزش مصرف و هم از ارزش مبادله برخوردار باشد.

کالا بایستی ارزش مصرف داشته باشد، به عبارت دیگر، مصرف‌غایی هر کالایی که خریداری می‌شود، براساس ارضاء برخی از خواسته‌های خریدار استوار است. کالاهای بدون ارزش مصرف در نهایت برای هر کسی که باشد، غیرقابل فروش است، تولیدی بی‌مصرف که دارای هیچ‌گونه ارزش مبادله‌ای نیست، چراکه ارزش مصرف ندارد.

از طرف دیگر، هر محصولی که دارای ارزش مصرف است، ضرورتاً دارای ارزش مبادله نیست. محصول تنها به میزانی دارای ارزش مبادله است که خودِ جامعه‌ای که کالا در آن تولید شده است، به مبادله آن مبادرت ورزد، جامعه‌ای که در آن مبادله، عملی جمعی به شمار می‌رود. آیا جوامعی یافت می‌شوند که محصولات در آنها دارای ارزش

مبادله نباشند؟ اساس ارزش مبادله و زیربنای تجارت و بازار به میزان معینی از توسعه تقسیم کار بستگی دارد. برای اینکه محصولات به طور مستقیم به وسیله تولیدکنندگان مصرف نشوند، ضرورت دارد که افراد به کارهای یکسانی مشغول نباشند. اگر کالای معینی مبتنی بر هیچ تقسیم کاری نباشد، یا فقط مبتنی بر شکل آغازین و مقدماتی آن باشد، واضح است که دلیلی برای مبادله وجود نخواهد داشت. بطور طبیعی هیچ کشاورزی گندمش را با گندم کشاورز دیگری مبادله نمی‌کند. اما به محض اینکه تقسیم کار به وجود بیاید و بین گروه‌های اجتماعی مختلفی که ارزش‌های مصرف مختلفی را تولید می‌کنند، تماس وجود داشته باشد، مبادله نخست به صورت موقتی و نهایتاً به صورت همیشگی شکل می‌گیرد. بدین ترتیب بتدریج، محصولاتی که برای مبادله تولید می‌شوند - کالاها - در کنار محصولاتی که برای مصرف مستقیم تولیدکنندگانشان تولید شده‌اند، ظاهر می‌شوند.

در جامعه سرمایه‌داری، تولید کالایی با تولید ارزش‌های مبادله گسترش سرسام‌آوری یافته است. این نخستین جامعه در طول تاریخ بشر است که بخش عمده‌ای از تولیدات آن را کالاها تشکیل می‌دهند. اما درست نیست که بگوییم همه تولیدات جامعه سرمایه‌داری، تولید کالایی است. دو دسته از محصولات هنوز از ارزش مصرف ساده‌ای برخوردارند. گروه نخست شامل همه چیزهایی است که از سوی دهقانان برای مصرف خودشان تولید می‌شوند و هر چیزی که به طور مستقیم در مزارعی که در آنها تولید می‌شوند، مصرف می‌شوند. تولید برای مصرف شخصی حتی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته نیز همچون ایالات

متحده، وجود دارد، اگرچه فقط بخش کوچکی از تولید کلی کشاورزی را تشکیل می‌دهد. به طور کلی نسبت تولید کشاورزی که به مصرف شخصی می‌رسند، در کشورهای عقب‌افتاده بیشتر می‌باشد. بنابراین میزان تولید کشاورزی در درآمد ملی در این کشورها به سختی قابل محاسبه می‌باشد.

گروه دوم محصولات است که در جامعه سرمایه‌داری تولیدات کالایی به شمار نمی‌روند، بلکه از ارزش مصرف ساده برخوردارند، شامل همه چیزهایی هستند که در منزل مصرف می‌شوند. با وجود این واقعیت که کار انسانی قابل ملاحظه‌ای صرف تولید محصولات خانگی می‌شود، اما هنوز تولید ارزش‌های مصرف به شمار نمی‌روند. هر زمانی که غذایی پخته می‌شود و یا دکمه‌ی روی لباسی دوخته می‌شود، تولیدی صورت گرفته است، اما این تولید برای بازار نیست.

پیدایش تولید کالایی و در نتیجه تنظیم و عمومیت آن به‌طور بنیادی شیوه کار انسان‌ها و چگونگی سازماندهی جامعه‌شان را دگرگون کرده است.

نظریه‌ی مارکسیستی از خودبیگانگی^۱

شکی در این نیست که هر کسی درباره‌ی نظریه مارکسیستی از خودبیگانگی چیزی شنیده است.^۲ ظهور، تنظیم و عمومیت تولید کالایی

1 . Alienation

۲. برای بحث مفصل‌تر در باب نظریه از خودبیگانگی مارکس کتاب زیر توصیه می‌شود: ماسروش، ایشتوان (۱۳۸۰) نظریه‌ی بیگانگی مارکس، ترجمه حسن شمس‌آوری، تهران، نشر مرکز - م

به طور مستقیم با گسترش پدیده‌ی از خود بیگانگی مرتبط است. ما در اینجا نمی‌توانیم به این جنبه از مسئله پردازیم، اما در نهایت برای اهداف ما در این رساله مهم است، چرا که تاریخ تجارت گسترده‌ی بیشتری را نسبت به عصر سرمایه‌داری در بر می‌گیرد، چیزی که تولید کالایی با مقیاس کوچک^۱ را نیز در بر می‌گیرد. همچنین جامعه‌ای پسا سرمایه‌داری نیز وجود دارد که بر پایه کالاها استوار است (جامعه‌ی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم) همچون جامعه حال حاضر شوروی (شوروی سابق)، که به میزان زیادی به بنیادهای تولید ارزش مبادله وفادار است. ما قبلاً ویژگی‌های بنیادی خاص جامعه مبتنی بر کالاها را به بحث گذاشته‌ایم، هم اکنون می‌توانیم به این مسئله پردازیم که چرا غلبه بر پدیده‌های از خود بیگانگی در دوره‌ی گذار بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم - برای مثال در جامعه‌ی شوروی (سابق) - غیر ممکن می‌باشد. واضح است که پدیده‌ی از خود بیگانگی در اشکال متنوعی وجود دارد. در جامعه‌ای که تولید کالایی ناشناخته است و زندگی فردی و فعالیت اجتماعی وی به ابتدایی‌ترین شیوه‌ی ممکن با هم در اتحاد و انطباق هستند، مسلّم است که پدیده‌ی از خود بیگانگی را در آن نمی‌توان یافت. انسان به‌طور کلی نه برای خودش بلکه برای گروهی جمعی کار می‌کند که کم‌وبیش از ساختاری ارگانیک برخوردارند. کار وی دگرگونی مستقیم چیزهای مادی است. بدین معنی که فعالیت کاری، عمل تولید، عمل مصرف و روابط بین فرد و جامعه‌اش تحت شرایط متعادلی سازمان یافته که از ثبات و پایداری نسبی برخوردار می‌باشد.

1. Small-Scale.

البته ما نباید تصویر جامعه ابتدایی را بزرگنمایی کنیم، جامعه‌ای که به خاطر فقر مفرطش همواره در معرض فشار و بلایای متناوب بود. توازن چنین جامعه‌ای به شیوه‌ای مداوم به واسطه بلایای طبیعی، قحطی، گرسنگی و غیره با خطر مواجه می‌شد. اما در دوره‌های ثبات بین فجایع و بلایا، به‌ویژه پس از آنکه کشاورزی به میزان مشخصی از توسعه دست پیدا کرد و هنگامی که شرایط اقلیمی مطلوب بود، همه فعالیت‌های انسانی در این جوامع با میزان زیادی از اتحاد، هماهنگی و ثبات همراه می‌شد.

پیامدهای مصیبت‌بار تقسیم کار همچون حذف و محو فعالیت زیبایی‌شناختی، الهام هنرمندانه و فعالیت خلاق از عمل تولید و جایگزینی وظایف تکراری و صرفاً مکانیکی به جای آنها در جوامع ابتدایی وجود نداشت. برعکس، تکوین اکثر هنرها، موسیقی، نقاشی، رقص و مجسمه‌سازی در اصل با کار و تولید مرتبط بودند. میل به خلق اشکال جذاب و خوشایند محصولات که به‌وسیله فرد، خانواده وی و یا گروه‌های خویشاوندی بزرگتر مورد استفاده قرار می‌گیرد، در چارچوب کار روزانه بیانی ارگانیک، طبیعی و هماهنگ می‌یافتند. کار نتیجه تحمیل وظیفه‌ای از بیرون نبود، نخست بدین دلیل که نسبت به جامعه سرمایه‌داری از دشواری و خسته‌کنندگی کمتری برخوردار بود.

کار [در جوامع ابتدایی] هم با ریتم‌های طبیعت و هم با ریتم‌های ارگانیک انسانی هم‌نوایی داشت. تعداد روزهای کاری در هر سال بندرت از ۱۵۰ تا ۲۰۰ روز فراتر می‌رفت. در حالی که در شرایط سرمایه‌داری این رقم به طرز وحشتناکی نزدیک به ۳۰۰ روز و حتی بیشتر تخمین زده می‌شود. علاوه‌براین بین تولیدکننده، محصول او و مصرف آن نوعی

وحدت و انطباق وجود داشت، بدین معنی که او برای مصرف خودش و یا افراد نزدیک به خود تولید می‌کرد و کار وی مستقیماً از بُعدی کارکردی برخوردار بود. منشاء از خودیگانگی مدرن اساساً از شکاف بین تولیدکننده و محصولش و در نتیجه از فرایند تقسیم کار و تولید کالایی ناشی می‌شود. به عبارت دیگر، از خودیگانگی پیامد جایگزین شدن تولید برای مصرف خود تولیدکننده با کار برای بازار و تولید برای مصرف‌کنندگان ناشناخته است.

یکی از ابعاد ضمنی این تصویر از جامعه ابتدایی این است که جامعه‌ای که فقط ارزش‌های مصرف و در نتیجه کالاهایی را تولید می‌کند که به وسیله خود تولیدکنندگان مصرف می‌شود، همیشه جامعه‌ای فقیر بوده است. چنین جامعه‌ای نه تنها در معرض مخاطرات طبیعی بوده، بلکه محدودیت‌های بسیار شدیدی را بر خواسته‌های انسان تحمیل کرده بود. این امر دقیقاً با میزان فقر و تنوع محدود محصولات در چنین جامعه‌ای هم‌نوایی داشت. همه خواسته‌های انسان ذاتی وی نمی‌باشند بلکه همواره تعامل پایداری بین تولید و خواسته‌ها و بین توسعه نیروهای تولید و ظهور خواسته‌های جدید وجود دارد. فقط در جامعه‌ای که بهره‌وری کار تا بالاترین نقطه آن توسعه یافته باشد و تنوع نامحدود محصولات در دسترس و مورد استفاده باشد، انسان قادر به تجربه‌ی گسترش مداوم خواسته‌هایش و توسعه نامحدود خواسته‌های بالقوه‌اش و بسط یکپارچه انسانیت خویشتن خواهد شد.

قانون ارزش^۱

یکی از پیامدهای پیدایش و عمومیت فزاینده‌ی تولید کالایی این است که خودِ کار و ویژگی‌های انضباطی و قابل اندازه‌گیری پیدا می‌کند. به عبارت دیگر، کار از فعالیتی همبسته و وابسته به ریتم‌های طبیعت بازمی‌ایستد و با ریتم‌های روان‌شناختی خودِ انسان انطباق می‌یابد.

حداکثر تا قرن نوزدهم و احتمالاً حتی تا قرن بیستم، کشاورزان در مناطق مختلف اروپای غربی به شیوه‌ای انضباط یافته کار نمی‌کردند. بدین معنی که آنها با آهنگ یکسانی ماه‌های سال را با کار سپری نمی‌کردند. در یک سال کاری دوره‌هایی وجود داشت که آنها بسیار سخت کار می‌کردند و دوره‌های دیگری به ویژه در طول فصل زمستان وجود داشت که همه فعالیت‌ها عملاً متوقف می‌شد. این امر در عقب‌مانده‌ترین نواحی کشاورزی اکثر کشورهای سرمایه‌داری باعث شده که جامعه سرمایه‌داری در فرایند توسعه‌اش، جذاب‌ترین منابع نیروی انسانی ذخیره خود را بیابد، نیروی کاری که در طول چهار تا شش ماه از سال با دستمزد بسیار پایین در دسترس بود. با توجه به این واقعیت که بخشی از امرار معاش آن به واسطه فعالیت کشاورزی‌اش تأمین می‌شد. هنگامی که ما به مزارع شکوفا و توسعه یافته‌تر نگاه می‌کنیم، برای مثال مزارعی که در مجاورت شهرهای بزرگ بودند و اساساً در معرض فرایندهای صنعتی شدن قرار داشتند، می‌بینیم که کار بسیار منظم‌تر و مقدار کار انجام‌شده، بسیار بیشتر است. کاری که در تمام طول سال توزیع

1 . The Law of Value

منظمی داشت، به طوری که در نتیجه آن فصول مرده به شیوه فزاینده‌ای کاهش می‌یافت. این توضیحات نه تنها برای دوره‌ی ما بلکه حتی برای اوایل قرون وسطی و دست‌کم از قرن دوازدهم به بعد نیز حقیقت دارد. هرچه به مراکز بازار در شهرها نزدیکتر می‌شویم، کار کشاورز بیشتر به کاری برای بازار و تولید کالایی تبدیل می‌شود، منظم‌تر و در عین حال کم‌ویش به کاری باثبات‌تر تبدیل می‌شود، همان‌گونه که کار در درون محیطی صنعتی جریان دارد.

خلاصه اینکه، براساس نظام حسابداری کار محور، تولید کالایی عمومیت بیشتری پیدا می‌کند، انضباط کاری بیشتر می‌شود و جامعه سازمان‌یافته می‌شود.

هنگامی که ما تقسیم‌کار نسبتاً پیشرفته درون یک کمون را در ابتدای توسعه بازرگانی و صنعت قرون وسطی و یا گروه‌های جمعی دیگر تمدن‌ها همچون بیزانس، اعراب، هندوها، چین و ژاپن را بررسی می‌کنیم، عوامل مشترک و مشابه معینی را می‌یابیم. ما با این واقعیت مواجه می‌شویم که نوعی ادغام متکامل کشاورزی و فنون صنعتی مختلف وجود دارد و نظم کاری برای شهرها و نواحی روستایی واقعیتی انکارناپذیر به‌شمار می‌روند، چنانچه یک نظام حسابداری کار محور در ساعات کاری نیروی حاکم بر همه فعالیت‌ها و حتی ساختار بسیاری از گروه‌هاست. من در کتاب رساله‌ای در اقتصاد مارکسیستی در فصل قانون ارزش، مجموعه‌ی کاملی از مثال‌های مربوط به نظام‌های حسابداری در ساعات کاری را بررسی کرده‌ام. در روستاهای هندی که کاست‌های خاص انحصار آهنگری را در اختیار داشتند، در همان حال در زمان‌های یکسانی برای

تأمین مایحتاج خود به کارکردن روی زمین‌های کشاورزی ادامه می‌دهند. قاعده‌ای که در اینجا مطرح می‌باشد، این است که: هنگامی که یک آهنگر به ساخت ابزار یا سلاحی برای یک مزرعه‌دار مشغول است، مشتری یا مراجعه‌کننده مواد خام را فراهم می‌کند و همچنین در طول کل دوره‌ای که آهنگر به ساخت ابزار وی مشغول است، وی روی زمین آهنگر کار می‌کند. در اینجا ما شاهد نمونه روشنی از وضعیتی هستیم که در آن، در ساعات کاری تعادل و هم‌ارزی حاکم بر مبادله می‌باشد.

در روستاهای ژاپنی قرون وسطی، نظام حسابداری در ساعات کاری به معنای لفظی این اصطلاح، در درون اجتماع روستایی وجود داشت. حسابدار روستا کتاب بزرگی داشت که در آن وی تعداد ساعات کار انجام شده به وسیله روستاییان برای هر کدام از حوزه‌های کاری را وارد می‌کرد. از آنجائیکه کشاورزی هنوز هم عمدتاً بر پایه تعاون کاری بود، برداشت محصول، آماده‌سازی مزرعه و پرورش حیوانات به صورت مشترک انجام می‌شد. تعداد ساعات کاری که از سوی اعضای یک خانواده با اعضای خانواده دیگری انجام می‌گرفت، بسیار دقیق حساب می‌شد. در پایان هر سال، مبادلات انجام‌گرفته بایستی متعادل می‌شد. بدین معنی که اعضای خانواده B به همان تعداد ساعات کاری‌ای نیاز داشتند که خانواده A در طول یک سال به آنها عرضه داشته است [تعداد یکسان ساعات کاری]. ژاپنی‌ها، تقریباً هزاران سال قبل، حتی چیزهای مرتبط با آن را نیز اصلاح می‌کردند، آنها محاسبه کرده بودند که کودکان نسبت به بزرگسالان کمیت کاری کمتری را فراهم می‌کنند و بنابراین ساعات کاری کودکان نصف ساعات کاری بزرگسالان «ارزش» دارد. در طول این

خطوط یک نظام حسابداری کامل استقرار یافته بود. بررسی یک نمونه دیگر در این زمینه بینش اصولی تری را در زمینه نظام‌های حسابداری که بر مدت زمان کاری استوار هستند، به ما ارائه می‌دهد، که عبارت از بررسی تغییر و تبدیل اشکال مختلف اجاره زمین‌های فئودالی است. در جامعه فئودالی مازاد کشاورزی تولید سه شکل مختلف داشت: بیگاری^۱، اجاره جنسی^۲ و اجاره بها^۳. هنگامی که اجاره از شکل بیگاری به اجاره جنسی تغییر می‌کرد، آشکارا فرایندی تغییر و تبدیل اتفاق می‌افتاد. در این حال، کشاورز به جای اینکه سه روز در هفته روی زمین‌های ارباب کار کند، مقدار معینی از گندم، دام‌های خود و غیره را به ارباب تحویل می‌داد. تغییر عمده دیگر در فرایند تغییر اشکال اجاره زمانی اتفاق می‌افتاد که اجاره جنسی به اجاره بها تغییر می‌یافت.

این دو شکل از تغییر و تحول بر پایه حسابداری نسبتاً سفت و سختی در ساعات کاری استوار بودند، برای اینکه یکی از دو طرف در این فرایند متضرر نشود. برای مثال اگر تغییر و تبدیل اولیه مؤثر باشد، کشاورز مقدار گندمی را به ارباب تحویل می‌دهد که فقط نیازمند ۷۵ روز کاری است، در حالی که کشاورز قبلاً مجبور بود در یک سال یکسان ۱۵۰ روز کاری را به ارباب واگذار کند. بنابراین یکی از نتایج فرایند این تغییر افول ناگهانی ارباب و غنی‌تر شدن سریع سرف‌ها بود.

1 . Corvee or Rent in the Form of Labor

2 . Rent in Kind

3 . Money rent

زمین‌های اربابی^۱ که سرف‌ها به آن وابسته بودند، نشان می‌دهند که دگرذیسی اشکال اجاره با دگرگونی شرایط اجتماعی - سیاسی پیوند خورده است. البته دگرگونی اشکال اجاره به ضرر یکی از طبقات مشارکت‌کننده منجر می‌شود. برای مثال اگر پس از اجاره قیمت محصولات کشاورزی روند صعودی به خود بگیرد، و شکل اجاره از اجاره جنسی به اجاره پولی تغییر یافته باشد، این فرایند به ضرر اربابان فئودال تمام می‌شود. البته چنین نتیجه‌ای تاریخی است و فی‌نفسه تغییری فراتاریخی به شمار نمی‌رود.

منشاء چنین اقتصادی بر پایه نظام حسابداری زمان کاری استوار است، چیزی که به روند تقسیم کار درونی روستاها وابسته است و مرحله‌ای میان کشاورزی و صنعتگری می‌باشد که برای مدت زمانی طولانی تقسیمی کاملاً ابتدایی باقی ماند. بخشی از دهقانان، خودشان لباس‌های خودشان را تولید می‌کردند، این امر در اروپای غربی تقریباً هزاران سال تداوم داشت، یعنی از ابتدای دوره‌ی شهری قرون وسطی تا قرن نوزدهم. در میان این دهقانان، فنون تولید لباس مشخصاً کار پنهان زارع زمین نبود.

به محض اینکه نظام مبادلاتی منظم بین زارعان و صنعتگران نساجی پدید آمد، برابری و هماهنگی استاندارد نیز بین آنها پدید آمد. برای مثال، یک ال^۲ لباس (معیار متغیری برای اندازه‌گیری بین ۲۷ تا ۴۸ اینچ) با ۱۰ پوند کره و نه ۱۰۰ پوند کره مبادله می‌شد. دهقانان براساس تجربه‌هایشان می‌دانستند که زمان کاری تقریبی لازم برای تولید لباس چقدر است و زمان لازم برای تولید کره‌ی مبادله شده چقدر است، این امر

1 . Landlords

2. Ell.

نشان‌دهنده‌ی تغییری بی‌واسطه در تقسیم کار است. اگر تولید لباس نسبت به تولید کره، سودآورتر باشد، تولیدکنندگان کره به تولید لباس متمایل می‌شوند. بدین ترتیب که جامعه در آستانه تقسیم کار پیچیده قرار داشت، بدین معنی که در آن هنوز مرزهای مشخص بین فنون مختلف تولیدی ترسیم نشده بود، تغییر فعالیت اقتصادی ممکن بود، به ویژه زمانی که منافع مادی از طریق چنین تغییری ممکن می‌شد.

در شهرهای قرون وسطی بین صنایع مختلف تعادل محاسباتی ماهرانه‌ای وجود داشت، که در منشورهای نوشته شده بود و مدت زمان لازم برای تولید کالاهای مختلف را مشخص می‌کرد. در چنین شرایطی قابل درک نبود که کفاش یا آهنگری مقدار یکسانی پول برای محصولی دریافت کنند که برای تولید آن نصف مدت زمانی صرف می‌کردند که بافنده و یا دیگر صنعتگران صرف تولید آن کرده بودند. ما در اینجا شاهد مکانیزم‌های نظام حسابداری ساعات کاری هستیم، جامعه‌ای که براساس اقتصاد مدت زمان کاری عمل می‌کند، که بطور کلی آن را مرحله تولید کالایی در مقیاس کوچک می‌نامیم. این مرحله بین، مراحل اقتصاد طبیعی صرف و جامعه سرمایه‌داری می‌باشد. در مرحله اقتصاد طبیعی فقط ارزش‌های مصرف تولید می‌شد، در حالی که در جامعه سرمایه‌داری تولید کالایی بدون هیچ‌گونه محدودیتی گسترش می‌یابد.

تعیین ارزش مبادله کالاها

تولید و مبادله کالاها در یک جامعه بر اقتصاد زمان کاری و بر نظام حسابداری ساعات کاری استوار است و بدین ترتیب تنظیم می‌شود و

عمومیت می‌یابد. بدین ترتیب می‌توانیم بفهمیم که چرا مبادله کالاها در ماهیت ذاتی و اصیل‌شان، متکی به نظام حسابداری ساعات کاری هستند و غالباً به دنبال این قاعده‌ی عام می‌آیند که: ارزش مبادله کالا به وسیله مقدار کار لازم برای تولید آن تعیین می‌شود. مقدار کار به وسیله مدت زمانی سنجیده می‌شود که برای تولید هر کالایی لازم است.

این تعریف کلی از نظریه کاری ارزش^۱ هم اساس اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوازی از قرن هفدهم تا شروع قرن نوزدهم، از ویلیام پتی^۲ تا ریکاردو^۳ و هم اساس نظریه اقتصاد مارکسیستی می‌باشد که آن را به نظریه ارزش کار^۴ تغییر داد، اما این تعریف عام در چندین جنبه آن قابل توجه می‌باشد.

نخست، همه انسان‌ها از ظرفیت یکسانی برای کار، قدرت و میزان یکسانی از مهارت در کار تجاریشان برخوردار نیستند. اگر ارزش مبادله کالاها فقط به مقدار کاری که به‌طور فردی برای تولید آن صورت می‌گیرد، وابسته باشد، به عبارت دیگر، به میزان کاری که به وسیله هر فرد برای تولید کالا انجام می‌گیرد، ما با نوعی بیهودگی مواجه می‌شویم: یک تولیدکننده‌ی کند یا غیرماهر که در تعداد بیشتری از ساعات کاری می‌تواند یک جفت کفش را بسازد، لزوماً ارزش کفش‌های وی نسبت به جفت کفش‌های دیگر بیشتر نیست. ارزش مبادله برای صرف تمایل به کار هیچ امتیاز اخلاقی‌ای در بر ندارد، بلکه رابطه‌ای عینی را بین تولیدکنندگان مستقل برقرار می‌کند. این کار به منظور ایجاد هم‌ارزی بین صنایع مختلف

1 . Labor theory of Value

2. William Petty.

3. Ricardo.

4 . Theory of Labor Value

در جامعه‌ای است که هم بر تقسیم کار و هم بر اقتصاد زمان کاری استوار می‌باشد. در چنین جامعه‌ای، کار هدررفته هیچ غرامتی دریافت نمی‌کند، برعکس به شیوه‌ای خودکار جریمه می‌شود. کسی که برای تولید یک جفت کفش نسبت به میانگین ساعات لازم برای این کار، زمان بیشتری را صرف می‌کند، کار انسانی را هدر داده است و کار وی در تعداد مشخصی از ساعات بی‌نتیجه می‌باشد. میانگین ساعات کار با بررسی میانگین بهره‌وری کار تعیین می‌شود. بنابراین آن شخص در فرایند مبادله به ازای آن ساعات هدررفته، چیزی دریافت نمی‌کند.

از طرف دیگر ارزش مبادله کالا با مقدار کار انجام شده به وسیله تولیدکننده فردی که در تولید آن کالا مشارکت دارد، تعیین نمی‌شود. ارزش مبادله یک کالا با مقدار کار اجتماعاً لازم برای تولید آن تعیین می‌شود. اصطلاح اجتماعاً لازم^۱ به معنی مقدار کار لازمی است که در شرایط متوسط بهره‌وری کار در یک کشور معین و در زمان معینی برای تولید کالا وجود دارد.

هنگامی که ما عملکرد جامعه سرمایه‌داری را از نزدیک بررسی می‌کنیم، چگونگی تعیین میزان کار اجتماعاً لازم کاربرد بسیار مهمی پیدا می‌کند.

گزاره توضیحی دیگری نیز بایستی به توضیح فوق اضافه شود. منظور از مقدار کار^۲ چیست؟ کارگران از ویژگی‌های متفاوت و در نتیجه تعیین کاری متفاوت برخوردارند. چه چیزی بین ساعت کاری یک شخص و ساعات کاری افراد دیگر بدون توجه به تفاوت‌های مهارتی آنها، برابری

1. Socially necessary.

2. Quantity of labor.

ایجاد می‌کند؟ لازم به یادآوری است که این سؤال، سؤالی اخلاقی نیست بلکه به منطق درونی جامعه‌ای وابسته است که مبتنی بر برابری بین مهارت‌ها و برابری در بازار می‌باشد و هر شکافی در این برابری به شیوه‌ای بلاواسطه باعث نابودی توازن اجتماعی می‌شود.

برای مثال اگر کار یک ساعت یک کارگر غیرماهر ارزش کار یک ساعت کار یک صنعتگر ماهر را داشته باشد، چه اتفاقی می‌افتد؟ صنعتگر ماهری که چهار تا شش سال زندگی‌اش را برای کسب مهارت کاری‌اش شاگردی کرده است؟ واضح است که در این صورت هیچ‌کس نمی‌خواهد، ماهر باشد. ساعات کاری که صرف یادگیری صنعت خاصی می‌شود، ساعات هدر داده شده محسوب می‌شود، چرا که صنعتگر بعدها به خاطر آنها سهمی دریافت نمی‌کند.

در اقتصادی که بر پایه یک نظام حسابداری ساعات کاری قرار دارد، یک فرد جوان تنها زمانی تمایل دارد که به فردی ماهر در عرصه کار تبدیل شود، که زمانی را که وی صرف یادگیری کرده است، بعدها به‌طور متوالی برای وی جبران شود. بنابراین تعریف ما از ارزش مبادله یک کالا بایستی با در نظر گرفتن موارد زیر تکمیل شود: «ساعت کاری یک کارگر ماهر بایستی بعنوان کاری پیچیده، تلفیقی و بعنوان ساعات کاری متعدد یک کارگر غیرماهر لحاظ شود. مشخص است که در اینجا ضریب افزایش ارزش مبادله کار یک کارگر ماهر نمی‌تواند دلبخواهانه باشد بلکه بایستی بر هزینه‌ای استوار باشد که صرف کسب مهارت خاص شده است.» در ضمن لازم به یادآوری است که در تبیین رایج کار تلفیقی در اتحاد شوروی استالینی که هر روز بر آن تأکید می‌شود، همیشه ابهام خاصی

وجود دارد. ادعا می‌شود که جبران کار باید بر کمیت و کیفیت کار استوار باشد. اما مفهوم کیفیت در معنای مارکسیستی آن فهمیده نمی‌شود یعنی، بعنوان کیفیتی که به شیوه‌ای کمی از طریق ضریب ویژه تکثیر کار، قابل اندازه‌گیری باشد. برعکس، ایده‌ی کیفیت در معنای ایدئولوژیکی بورژوازی فهمیده می‌شود که برطبق آن کیفیت کار بنابر فایده اجتماعی آن تعیین می‌شود و این تعریف توجه‌گر در آمد مارشال‌ها، بالین‌ها و مدیران صنایع است که ده برابر بیشتر از درآمد کارگران غیرماهر می‌باشد. این از آن تئوری‌هایی است که به قلمرو دفاعیه‌پردازی تعلق دارد. با وجودی که از کاربرد گسترده‌ای برای توجه تفاوت‌های درآمدی برخوردار است که در شوروی استالینی وجود داشت و امروزه نیز به نسبت کمتری همچنان وجود دارد.

پس ارزش مبادله کالا با مقدار کار اجتماعاً لازم برای تولید آن تعیین می‌شود. کار تخصصی بعنوان مجموعه‌ای از کارهای ساده لحاظ شده و ضریب تکثیر آن به طور مستدل مبتنی بر مقدار کار قابل اندازه‌گیری است. آنچه گفته شد، هسته اصلی نظریه مارکسیستی ارزش و اساس کل نظریه اقتصادی مارکسیستی می‌باشد. به همین ترتیب نظریه مازاد اجتماعی تولید و کار اضافی که ما در ابتدای این کتاب از آن بحث کردیم، اساس کل جامعه‌شناسی مارکسیستی را تشکیل می‌دهد و تحلیل‌های تاریخی و جامعه‌شناختی مارکس نظریه طبقات وی و توسعه جامعه، نظریه اقتصادی مارکسیستی، تحلیل مارکسیستی همه جوامع پیشاسرمایه‌داری، سرمایه‌داری و پس‌سرمایه‌داری تولیدکننده‌ی کالایی را به هم پیوند می‌دهد.

کار اجتماعاً لازم چیست؟

همان طوری که قبلاً نیز گفتیم، تعریف ویژه مقدار کار اجتماعاً لازم برای تولید کالا کاربرد بسیار مهم و برجسته‌ای در تحلیل جامعه سرمایه‌داری دارد. فکر می‌کنم که ارائه این مسئله در اینجا بسیار مفید می‌باشد اگرچه به لحاظ منطقی به بخش بعدی این رساله تعلق دارد.

کلیت همه کالاهای تولیدشده در یک کشور معین و در زمان معینی برای تأمین و ارضاء نیازها و خواسته‌های مجموع کلی اعضای آن جامعه تولید شده است. هر چیزی که جوابگوی نیازهای کسی نباشد و از هیچ ارزش استفاده‌ای برای افراد برخوردار نباشد، به طور پیشینی غیرقابل فروش است و از هیچ ارزش مبادله‌ای برخوردار نیست. و حتی کالا محسوب نمی‌شود بلکه به طور ساده تولید سلیقه‌ای یا سرگرمی فراغتی برخی تولیدکنندگان است. از دیدگاه دیگری، مجموع کلی قدرت خرید که در جامعه معینی و در لحظه معینی وجود دارد و پس‌انداز نشده است بلکه در بازار عرضه‌شده و در صورت وجود تعادل اقتصادی، بایستی برای خرید مجموع کلی کالاهای تولیدشده مورد استفاده قرار گیرد. بنابراین این توازن بر مجموع کلی تولید اجتماعی، نیروهای مولد موجود در جامعه و ساعات کاری موجود در آن دلالت می‌کند که در میان بخش‌های مختلف صنعتی و جمعیت مصرف‌کنندگان که قدرت خرید خود را برای ارضاء خواسته‌ها و نیازهای مختلفشان به کار می‌گیرند، توزیع شده است. هنگامی که توزیع نیروهای مولد با تقسیم در نیازها متناظر نیست، توازن اقتصادی از هم می‌گسلد و افزایش جمعیت با کاهش

تولید همراه می‌باشد. اجازه بدهید مثالی معمولی را مطرح کنیم: در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، شهری همچون پاریس، دارای صنعتی اتومبیل‌سازی بود که هزاران کارمند و حتی ده‌ها هزار کارگر داشت. صنایع اتومبیل در دوره یکسانی ظهور کردند و اگرچه هنوز در مقیاس کوچک وجود داشتند و با وجود محدود بودن امتیازات برخی کارخانجات، چندین هزار کارگر استخدام می‌کردند. حال چه فرایندی در طول این دوره اتفاق افتاد؟ از یکطرف تعداد کالسکه‌ها کاهش یافت و از طرف دیگر تعداد اتومبیل‌ها افزایش یافت. بنابراین تولید کالسکه‌ها و تجهیزات مربوط به آنها حاکی از روندی در جهت نیازهای اجتماعی فزاینده است که بازتابی از تقسیم قدرت خرید ساکنان پاریس در این زمینه است. روی دیگر این سکه حاکی از آنست که تولید اتومبیل بر نیاز اجتماعی کاهنده‌ای استوار است، زیرا از هنگامی که صنعت اتومبیل آغاز به کار کرد تا ظهور تولید انبوه، در این صنعت با کمبود مواجه بوده‌ایم. عرضه اتومبیل‌ها در بازار هرگز متناسب با تقاضا نبود.

چگونه می‌توانیم این پدیده‌ها را برحسب نظریه ارزش کار توضیح دهیم؟ ما می‌توانیم بگوییم که در صنعت کالسکه‌سازی، کار انجام‌گرفته نسبت به کار اجتماعاً لازم بیشتر گسترش یافت. بدین معنی که بخشی از کار گسترش یافته‌ی مجموع کلی شرکت‌هایی که در صنعت کالسکه‌سازی مشارکت دانستند، کار اجتماعاً بی‌نتیجه تلقی می‌شد، کاری که به ایجاد تعادل در بازار منجر نمی‌شد و غالباً کالاهای غیرقابل فروش تولید می‌کردند. در جامعه سرمایه‌داری هنگامی که کالاها غیرقابل فروش

می‌شوند، بدین معنی است که سرمایه‌گذاری کار انسانی در شاخه خاصی از صنعت صورت گرفته که کار اجتماعاً غیرلازم از آب درآمده است. بدین معنی که این کاری است که بر هیچ‌گونه توافقی در قدرت خرید مردم در بازار استوار نیست. کاری که هیچ ارزشی را تولید نمی‌کند. ما در اینجا می‌بینیم که مفهوم کار اجتماعاً لازم مجموعه کاملی از پدیده‌ها را دربرمی‌گیرد.

عرضه محصولات صنعت کالسه‌سازی از تقاضا برای آن فراتر رفت، قیمت‌ها سقوط کرد و کالاها بدون مشتری باقی ماندند. برعکس در صنعت اتومبیل تقاضا از عرضه فراتر رفت. این امر باعث افزایش قیمت‌ها شد. اما اگر این توضیحات معمولی در باب عرضه و تقاضا ما را متقاعد کند بدین معنی است که ما جنبه‌های روان‌شناختی و فردی این مسئله را نادیده گرفته‌ایم. از یک طرف، اگر ما ابعاد جمعی و اجتماعی مسئله را ژرف‌تر بررسی کنیم، درمی‌یابیم که در جامعه‌ای که براساس اقتصاد زمان کاری سازمان یافته است، پرداختن صرف به عرضه و تقاضا بُعد سطحی مسئله است و در زیر آن لایه‌های پیچیده‌تری وجود دارد.

افزایش عرضه نسبت به تقاضا بدین معنی است که در تولید سرمایه‌داری که هرج و مرج طلبانه، بدون برنامه و بدون سازمان‌دهی است، در یک بخش صنعتی بدون برنامه سرمایه‌گذاری شده و ساعات کاری نسبت به نیاز اجتماعاً لازم گسترش بیشتری یافته است، به طوری که کل بخش‌های ساعات کاری هدررفته از آب درمی‌آید و کار انسانی هدررفته کاری است که برای جامعه بی‌مصرف و بدون استفاده می‌باشد.

برعکس، بخش صنعتی دیگری که تقاضا در آن نسبت به عرضه بیشتر است، بخشی است که بر حسب نیازهای اجتماعی توسعه نیافته است. بنابراین در این بخش ساعات کاری نسبت به کار اجتماعاً لازم کمتر گسترش یافته است. این بخش به منظور محرک افزایش تولید نیازمند دریافت هزینه‌ای اضافی از طرف جامعه است تا جائیکه با نیازهای اجتماعی تعادل پیدا کند.

این امر یک جنبه از مسئله کار اجتماعاً لازم در نظام سرمایه‌داری است. جنبه دیگر این مسئله به طور مستقیم با تغییرات بهره‌وری کار مرتبط است. بهره‌وری کار از نیازهای اجتماعی و وجه تولیدی ارزش استفاده منتزع می‌باشد.

در جامعه سرمایه‌داری بهره‌وری کار به شیوه‌ای مداوم در حال تغییر است. به طور کلی همیشه سه نوع بنگاه یا بخش صنعتی وجود دارد: بخش‌هایی که به لحاظ تکنولوژیکی در سطح میانگین اجتماعی بهره‌وری کار قرار دارند. بخش‌هایی که نسبت به آن عقب‌مانده‌تر هستند و در حال سقوط به زیر میانگین اجتماعی بهره‌وری کار می‌باشند و بخش‌هایی که به لحاظ تکنولوژیکی بسیار پیشرفته بوده و نسبت به میانگین اجتماعی بهره‌وری کار در سطح بالاتری قرار دارند. منظور ما از اینکه می‌گوییم یک بخش یا بنگاه به لحاظ تکنولوژیکی عقب‌مانده است و بهره‌وری کاری آن زیر میانگین اجتماعی قرار دارد چیست؟ هر بخش یا مؤسسه‌ای را می‌توان با مورد کف‌ش تنبلی قیاس کرد که قبلاً ذکر کردیم، کسی که پنج ساعت کاری را صرف تولید مقدار معینی از کالاها در یک دوره‌ی زمانی می‌کند، در حالی که میانگین بهره‌وری اجتماعی حاکی از آنست که اینکار

در مدت سه ساعت انجام شود. دو ساعت اضافی که در اینجا صرف کار می‌شود، بی‌نتیجه از بین می‌رود، کاری اجتماعی تلقی می‌شود که هدر رفته است. بنابراین سهمی از مقدار کلی کار موجود در جامعه از سوی مؤسسات صنعتی هدر رفته است، کاری که هیچ غرامتی از جامعه به آن تعلق نمی‌گیرد. این امر به طور انضمامی بدین معنی است که قیمت‌های فروش در این بخش صنعتی که زیر میانگین بهره‌وری عمل می‌کند، به هزینه‌های تولید آن نزدیک است و یا حتی به زیر آن سقوط می‌کند. یعنی مؤسسه صنعتی مقدار بسیار کمی سود کسب می‌کند.

از طرف دیگر، مؤسسه یا بخش اقتصادی‌ای که از میانگین بهره‌وری بالایی برخوردار است (همچون کفاشی که دو جفت کفش را در سه ساعت کاری تولید می‌کند در حالی که میانگین اجتماعی برای هر جفت کفش سه ساعت کار می‌باشد)، در هزینه‌های کار اجتماعی صرفه‌جویی کرده و در نتیجه سود اضافی‌ای را کسب می‌کند. بدین معنی که تفاوت بین هزینه‌ها و قیمت فروش آن بیشتر از میانگین سود می‌باشد.

البته جستجوی سود اضافی نیروی محرکه کلیت اقتصاد سرمایه‌داری است. هر مؤسسه سرمایه‌داری‌ای مجبور است برای دستیابی به سود بیشتر رقابت کند. چرا که این تنها شیوهی پایداری است که آن مؤسسه می‌تواند از طریق آن تکنولوژی و بهره‌وری کار خود را بهبود بخشد. بنابراین همه شرکت‌ها مجبورند که در جهت یکسانی پیش بروند و این امر حاکی از آن است که آنچه زمانی میانگین بهره‌وری بالایی تلقی می‌شد، میانگین بهره‌وری جدیدی را به دنبال می‌آورد و آنگاه است که سود اضافی ناپدید می‌شود. استراتژی‌های صنعت سرمایه‌داری از گرایش بخش‌های

صنعتی به دستیابی به نرخ بهره‌وری‌ای حکایت دارند که از میانگین بهره‌وری ملی بیشتر است و از این طریق سود اضافی حاصل می‌شود. این امر به نوبه‌ی خود موجب حرکتی است که در نهایت به محو سود اضافی منجر می‌شود، بدین دلیل که میانگین نرخ بهره‌وری کار به‌طور مداوم افزایش می‌یابد.

خاستگاه و ماهیت ارزش اضافی

ارزش اضافی چیست؟ هنگامی که ما از نقطه‌نظر مارکسیستی نظریه ارزش به آن نگاه می‌کنیم، پاسخ این سؤال روشن می‌باشد. ارزش اضافی به‌طور ساده شکل پولی مازاد اجتماعی تولید می‌باشد. یعنی شکل پولی بخشی از تولید کارگر است که او بدون دریافت هرگونه مزدی، آن را به مالک و سایر تولید واکذار می‌کند.

این واکذار در جامعه سرمایه‌داری در عمل چگونه اتفاق می‌افتد؟ این کار در سراسر فرایند مبادله، همچون همه فعالیت‌های دیگر در جامعه سرمایه‌داری که همیشه درگیر روابط مبادله‌ای هستند، انجام می‌گیرد. سرمایه‌دار نیروی کار کارگر را خریداری می‌کند و بجای آن مزد پرداخت می‌کند. او کلیت تولید کارگر را به خود اختصاص می‌دهد، همه ارزش تولیدشده‌ای را که ارزش این تولید را احاطه کرده است.

بنابراین می‌توانیم بگوییم که ارزش اضافی اختلاف بین ارزش تولیدشده به وسیله کارگر و ارزش نیروی کار کارگر است. ارزش نیروی کار چیست؟ در جامعه سرمایه‌داری، نیروی کار، کالا محسوب می‌شود و همچون ارزش هر کالای دیگری، ارزش آن شامل مقدار کار اجتماعاً

لازم برای تولید و باز تولید آن می‌باشد، یعنی [باز تولید] هزینه‌های زندگی کارگر در گسترده‌ترین معنای آن. مفهوم حداقل دستمزد یا میانگین دستمزد، یک مفهوم فیزیولوژیکی متغیر است که شامل خواسته‌ها و نیازهای انسانی نیز می‌شود که با افزایش بهره‌وری کار تغییر می‌کند. این خواسته‌ها معمولاً موازی با پیشرفت فنون تولید، افزایش می‌یابند و در نتیجه در دوره‌های مختلف با دقت یکسانی سنجش پذیر نیستند. حداقل دستمزد در سال ۱۸۳۰ نمی‌تواند با حداقل دستمزد در سال ۱۹۶۰ مقایسه شود، همان‌گونه که نظریه پردازان حزب کمونیست فرانسه این اشتباه را مرتکب شده‌اند. هیچ شیوهی معتبری برای مقایسه قیمت موتورسیکلت در سال ۱۹۶۰ با قیمت مقدار معینی از گوشت در سال ۱۸۳۰ به منظور رسیدن به این نتیجه که اولی ارزش کمتری نسبت به دومی دارد، وجود ندارد.

با این توضیحات، حال می‌توانیم تکرار کنیم که هزینه زندگی نیروی کار ارزش آن را تشکیل می‌دهد و ارزش اضافی اختلاف بین هزینهی زندگی نیروی کار و ارزشی است که نیروی کار خلق می‌کند.

ارزش تولیدشده به وسیله نیروی کار با بررسی مدت زمانی که صرف تولید آن شده، سنجیده می‌شود. اگر کارگری ده ساعت کار کند، ارزش ده ساعت کار را تولید می‌کند. یعنی هزینه‌های زندگی کارگر نیز که معادل دستمزد پرداختی به وی می‌باشد، با ده ساعت کار برابر است. پس هیچ ارزش اضافه‌ای در اینجا وجود ندارد. این امر صرفاً بخشی از قاعدهی عامتری است که براساس آن، هنگامی که مجموع کلی کار تولیدی معادل محصولات مورد نیاز تولیدکننده باشد، هیچ مازاد اجتماعی تولیدی وجود

ندارد. اما در نظام سرمایه‌داری میزان بهره‌وری کار به گونه‌ای است که هزینه‌های زندگی کارگر همیشه از مقدار ارزش جدیداً خلق شده کمتر است. یعنی کارگری که برای ده ساعت کار می‌کند. به‌منظور تأمین زندگی خودش مطابق با میانگین نیازهای زمانه‌اش به معادل ده ساعت کار نیاز ندارد.

معادل دستمزد وی همیشه کسری کوچک از کار روزانه‌اش می‌باشد؛ هر چیزی جز این کسر کوچک، ارزش اضافی محسوب می‌شود. کار رها شده‌ای که کارگر آن را انجام داده و سرمایه‌دار بدون پرداخت هرگونه مزدی آن را به خود اختصاص می‌دهد. لازم به یادآوری است که اگر این تفاوت وجود نداشت، هیچ کارفرمایی، هیچ کارگری را استخدام نمی‌کرد، چرا که خرید نیروی کار برای خریدار سودی دربر نداشت.

اعتبار نظریه‌ی ارزش کار

به‌طور کلی سه دلیل متعارف نظریه ارزش کار را تأیید می‌کند. نخست برهان تحلیلی که مبتنی بر تجزیه قیمت کالا به عناصر سازنده‌ی آن و توضیح این امر است که اگر این فرایند به اندازه‌ی کافی توسعه و گسترش بیابد، فقط کار بر جای خواهد ماند. قیمت هر کالایی به تعداد معینی از اجزای آن قابل تقلیل است: استهلاک ماشین‌آلات و ساختمان‌ها که ما آن را سرمایه‌ایستای^۱ تجدیدی می‌نامیم و قیمت مواد خام و لوازم فرعی محصولات، دستمزدها و سرانجام هر چیزی که ارزش اضافی است همچون سود، مالیات‌ها، اجاره‌بها و غیره. تا آنجا که به دستمزدها و

ارزش اضافی مربوط می‌شود، سرمایه ایستا حاکی از آنست که ایندو به کار خالص مربوط می‌شوند. اکثریت قیمت مواد خام عمدتاً به کار قابل تقلیل می‌باشد. برای مثال بیش از ۶۰ درصد هزینه معادن زغال سنگ شامل دستمزدها می‌شود. اگر ما این رقم را به هزینه‌های ساخت کالاها تقسیم کنیم، شامل ۴۰ درصد دستمزدها، ۲۰ درصد ارزش اضافی، ۳۰ درصد برای مواد خام و ۱۰ درصد سرمایه ایستا می‌باشد و اگر فرض کنیم که ۶۰ درصد هزینه مواد خام را می‌توان به کار تقلیل داد، می‌توان نتیجه گرفت که تا به حال ۷۸ درصد کل هزینه‌ها به کار قابل تقلیل می‌باشد و بقیه هزینه مواد خام به هزینه مواد خام دیگر و همچنین به هزینه استهلاک ماشین‌آلات مربوط می‌شود.

قیمت ماشین‌آلات میزان زیادی از کار (برای مثال ۴۰ درصد) و مواد خام (برای مثال ۴۰ درصد) را شامل می‌شود. سهم کار در هزینه متوسط همه کالاها به طور متوالی ۸۳ درصد، ۸۷ درصد و ۸۹/۵ درصد را دربرمی‌گیرد. واضح است که بیشتر این ارقام بر کار استوار هستند و کل هزینه‌ها فقط و فقط به کار تقلیل می‌یابد. برهان دوم که مارکس در ابتدای سرمایه آن را ارائه می‌دهد، برهان منطقی^۱ است. این برهان به عنوان برهانی پیچیده معروف شده و قطعاً ساده‌ترین رهیافت آموزشی به این مسئله نیست. مارکس این مسئله را به شیوه زیر طرح می‌کند. کالاها قابل شمارش هستند. آنها قابل جانشین شدن بجای هم هستند. بدین معنی که آنها بایستی دارای کیفیتی مشترک باشند، چرا که هر چیزی که به جای چیز دیگری قابل جانشین باشد، قابل مقایسه و سنجش پذیر است و هر

1. Logical.

چیزی که قابل مقایسه باشد، بایستی دست کم از کیفیتی عمومی برخوردار باشد. چیزهایی که از هیچ‌گونه کیفیت همگانی‌ای برخوردار نیستند، باهم قابل مقایسه و سنجش پذیر نیستند.

اجازه بدهید که هر کدام از این کالاها را بررسی کنیم. کالا دارای چه کیفیاتی هستند و چگونه؟ نخست همه کالا دارای مجموعه نامتناهی‌ای از کیفیات طبیعی هستند، از قبیل وزن، طول، اندازه، حجم، چگالی، رنگ، سرشت مولکولی و به طور خلاصه، همه کیفیات فیزیکی، شیمیایی و دیگر کیفیات طبیعی آنها. اما آیا کیفیات فیزیکی کالاها می‌تواند اساس مقایسه آنها قرار گیرد، به عبارت دیگر آیا کیفیات فیزیکی کالاها می‌تواند معیاری همگانی برای ارزش مبادله کالاها تلقی شود؟ قطعاً خیر، چرا که یک پوند کره نمی‌تواند ارزش یکسانی با یک پوند طلا داشته باشد. حجم یا طول نمی‌تواند چنین معیاری باشد. مثال‌ها به شیوه‌ای بلاواسطه نشان می‌دهد که هیچ‌کدام از کیفیات طبیعی معیاری همگانی برای مقایسه کالاها نمی‌باشند. به طور خلاصه، همه آن چیزهایی که کیفیت طبیعی کالاها را تشکیل می‌دهند، مشخصاً ارزش مصرف آن کالا را تعیین می‌کنند، فایده نسبی آن کالا، و نه ارزش مبادله آن را شکل می‌دهند. بنابراین، ارزش مبادله کالا از هر چیزی که کیفیت فیزیکی طبیعی کالا را شامل می‌شود، متزع می‌شود.

کیفیت عمومی یک کالا کیفیت فیزیکی آن نیست. مارکس نتیجه‌گیری می‌کند که تنها کیفیت همگانی کالاها، کیفیتی است که از ماهیت کار انسانی برمی‌خیزد، کیفیت انتزاعی^۱ و مجرد کار انسانی می‌باشد.

به دو شیوه مختلف می‌توان کار انسانی را بررسی کرد. هم بعنوان کار انضمامی معین همچون کارهای نانوا، کفاش، قصاب، آهنگر، بافنده و غیره. اما تازمانی که کار همچون مقوله‌ای انضمامی تلقی شود، فقط یکی از ابعاد کاری آن که تولیدکننده ارزش مصرف است، لحاظ شده است. تا بدینجا ما توجه خودمان را به کیفیات فیزیکی کالاها که با هم قابل مقایسه و قابل سنجش نیستند، معطوف کرده‌ایم. تنها چیزی که به لحاظ کیفیت مبادلاتی کالاها به آنها خصوصیتی همگانی و عمومی می‌بخشد، این است که همه کالاها به وسیله کار انسانی مجرد تولید می‌شوند. بدین معنی که تولیدکنندگان در نتیجه این واقعیت که همه آنها کالاهایی را برای مبادله در بازار تولید می‌کنند، باهم برابر تلقی می‌شوند و از این طریق بهم مرتبط هستند. بنابراین کیفیت عمومی کالاها در این واقعیت ریشه دارد که آنها محصولات کار انسانی مجرد و انتزاعی هستند و همین مفهوم معیار اندازه‌گیری ارزش مبادله آنها و قدرت مبادله آنها را فراهم می‌آورد. بنابراین، کار مجرد انسانی، همان کیفیت کار اجتماعاً لازم در تولید کالاهاست که ارزش مبادله آنها را تعیین می‌کند.

لازم به تذکر است که دلایل مارکس انتزاعی، دشوار و دست‌کم مسئله برانگیز هستند. بسیاری از مخالفان مارکسیسم از این نظر استفاده کرده‌اند، بدون آنکه به قدرت تبیینی آن اشاره کنند. اما آیا این واقعیت که کالاها به وسیله کار انسانی مجرد تولید می‌شوند، تنها کیفیت کالایی است که همگانی می‌باشد؟ نویسندگان زیادی وجود دارند که فکر می‌کنند کیفیات دیگری را کشف کرده‌اند. اما در کل همه این معیارهای کشف شده را می‌توان به کیفیات فیزیکی طبیعی و یا کیفیت کار انسانی مجرد تقلیل داد.

سومین و آخرین برهان مرتبط با نظریه ارزش کار، برهان تقلیل پوچی است. علاوه بر این، یکی از مدرن‌ترین و دقیق‌ترین برهان‌های موجود در این زمینه می‌باشد.

جامعه‌ای را تصور کنید که در آن کار انسانی کاملاً ناپدید شده است. بدین معنی که در آن ۱۰۰ درصد تولیدات ماشینی شده است. البته منظور ما مرحله گذار جاری که در آن برخی از کارها ماشینی شده‌اند، نیست، چرا که در این مرحله کارخانه‌ها صرفاً کارگران را استخدام نمی‌کنند، در صورتی که کار انسانی هنوز دارای سود است. در اینجا نباید به دنبال مسئله نظری خاصی بود، مسئله صرفاً تغییر جایگاه ارزش اضافی از یک مؤسسه و کارخانه به مؤسسه دیگری است. توضیح این امر به قانون یکسان‌سازی نرخ سود مربوط می‌شود که بعداً آن را بررسی خواهیم کرد.

اما تصور کنید که چنین توسعه‌ای اتفاق افتاده و کار انسانی کاملاً از همه اشکال تولیدی و خدماتی ناپدید شده است. آیا ارزش در چنین شرایطی باز هم تداوم می‌یابد؟ آیا جامعه‌ای وجود دارد که با وجودی که افراد درآمد ندارند، اما کالاها دارای ارزش بوده و به فروش برسند؟ قطعاً چنین موقعیتی بی‌معنی است. توده عظیمی از محصولات تولید می‌شوند، بدون آنکه این تولیدات خالق هرگونه درآمدی باشند، چرا که انسان‌ها در فرایند تولید مشارکت ندارند. از طرف دیگر کسی هم نمی‌تواند این محصولات را بفروشد، چرا که دیگر خریداری وجود ندارد.

توزیع محصولات در چنین جامعه‌ای دیگر به شکل فروش نخواهد بود و واقعیت فروش کالا بدلیل تولید ماشینی انبوه از هر چیز دیگری بی‌معنی و پوچ‌تر خواهد شد.

این جامعه را می‌توان به شیوه دیگری تصور کرد. جامعه‌ای که در آن کار انسانی به‌طور کلی از تولید و خدمات حذف شده است، جامعه‌ایست که در آن ارزش مبادله نیز حذف شده می‌باشد. این برهان اعتبار نظریه ارزش را به اثبات می‌رساند، چرا که حذف کار انسانی از فرایند تولید را حذف ارزش در فرایند تولید تلقی می‌کند.

فصل دوم

سرمایه و سرمایه‌داری

سرمایه در جوامع پیشاسرمایه‌داری

بین جامعه ابتدایی که بر پایه اقتصاد طبیعی‌ای استوار بود که در آن تولید به ارزش‌های مصرف تخصیص یافته و به مصرف شخصی تولیدکنندگان محدود بود و جامعه سرمایه‌داری، دوره‌ای طولانی در تاریخ انسان تداوم داشته که اساساً همه تمدن‌های انسانی را شامل می‌شده و تداوم آن قبل از رسیدن به مرزهای تاریخ سرمایه‌داری از حرکت بازایستاد. مارکسیسم این تاریخ طولانی را بعنوان جوامعی تعریف می‌کند که در آنها تولید کالایی در مقیاس کوچک رایج بود. جامعه‌ای از این نوع علی‌رغم تولید کالایی و تولید کالاهای تخصیص یافته برای مبادله در بازار فراتر از مصرف شخص، تولید کالایی همچنانکه ما آن را در جامعه سرمایه‌داری می‌بینیم، عمومیت ندارد.

در جامعه‌ای که بر پایه تولید کالایی در مقیاس کوچک استوار است، دو نوع فعالیت اقتصادی انجام می‌گیرد. دهقانان و پیشه‌وران که خودشان نمی‌توانند از ارزش مصرف کالاهایشان برای کسب پول استفاده کنند، محصولاتشان را برای فروش به بازار عرضه می‌کنند. پول بعنوان ابزار

مبادله برای اکتساب کالاهای دیگری به کار می‌رود که ارزش مصرفی آنها هم ضروری است و هم فرض بر این است که ارزش مصرفی آنها مهم‌تر از ارزش مصرفی محصولات خودشان می‌باشد.

دهقان، گندم را برای کسب پول در بازار می‌فروشد و با این پول احتیاجات خودش را تأمین می‌سازد، مثلاً لباس، می‌خرد. در مقابل پیشه‌ور یا صنعتگر، لباس دهقان را برای فروش به بازار می‌آورد و با پولی که از راه فروش آن به دست می‌آورد، احتیاجات خود را تأمین می‌سازد، مثلاً گندم، می‌خرد.

آنچه ما در این فرایند می‌بینیم، فعالیت اقتصادی است: فروختن به منظور خریدن، کالا - پول - کالا، $C - M - C$ ^۱، که از یک ویژگی اساسی برخوردار است: بنابه تعریف، ارزش قطب‌های این فرمول (کالاها) دقیقاً برابر است.

اما در تولید کالایی در مقیاس کوچک علاوه بر دهقانان و صنعتگران که فعالیت اقتصادی‌شان بر پایه فرمول فروختن به منظور خریدن استوار بود، شخصیت دیگری وجود داشت که فعالیت اقتصادی متفاوتی را انجام می‌داد، وی به جای، فروختن به منظور خریدن، به منظور فروختن، می‌خرید. چنین فردی بدون داشتن هرگونه کالایی به بازار می‌آید؛ او مالک پول بود، پول به فروش نمی‌رسد، بلکه می‌تواند برای خرید، مصرف شود. بنابراین آنچه این فرد انجام می‌دهد، این است: او به منظور فروش مجدد، می‌خرد:

$M - C - M'$

بین این دو نوع فعالیت اقتصادی تفاوت بنیادی وجود دارد. معنای فعالیت اقتصادی دوم در انجامش نهفته است. چرا که در پایان این فرایند ما نسبت به ارزش آغاز آن، ارزش بیشتری در اختیار داریم. چرا که قصد هر فردی از خرید یک کالا در این فرایند، فروش آن به قیمت بالاتری نسبت به قیمت اولیه خرید آن می‌باشد. فعالیت اقتصادی «خرید به منظور فروش» فقط زمانی معنادار خواهد بود که فروش، ارزش تکمیلی‌ای را به دنبال داشته باشد، ارزش اضافی. بنابه این تعریف، M بزرگتر از M است و M متشکل از $M + M$ است. M در اینجا همان ارزش اضافی است، مقدار ارزش افزایشی در ارزش اولیه (M) که در جریان مبادله حاصل می‌شود. هم‌اکنون ما سرمایه را به عنوان ارزشی تعریف می‌کنیم که ارزش آن با تولید ارزش اضافی پیوسته افزایش می‌یابد. خواه این امر در چرخه‌ی گردش کالایی و یا در تولید نظام سرمایه‌داری رخ دهد. بنابراین سرمایه، ارزشی است که همراه با ارزش اضافی افزایش می‌یابد. بنابراین نه تنها در نظام سرمایه‌داری بلکه در هر جامعه‌ای که مبتنی بر تولید کالایی در مقیاس کوچک باشد، وجود دارد. به همین دلیل ضروری است که بین وجود سرمایه و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تمایز بگذاریم. سرمایه نسبت به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از تاریخی طولانی‌تر برخوردار است. تاریخ شکل‌گیری آن احتمالاً به ۳۰۰۰ سال قبل برمی‌گردد، در حالی که تاریخ شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به زحمت به ۲۰۰ سال می‌رسد.

سرمایه در جامعه‌ی سرمایه‌داری چه شکلی پیدا می‌کند؟ در این جامعه، سرمایه اساساً سرمایه نزول‌خواری و سرمایه تجاری یا سوداگری است. گذر از جامعه پیش‌سرمایه‌داری به جامعه سرمایه‌داری با نفوذ

سرمایه به درون حوزه تولید مشخص می‌شود. شیوه تولید سرمایه‌داری نخستین شیوه تولید است، نخستین شکل سازمان اجتماعی که در آن سرمایه تنها به نقش میانجی و استثمارگر اشکال پیشا سرمایه‌داری تولید یعنی تولید کالایی مقیاس کوچک، محدود نیست. در شیوه تولید سرمایه‌داری، سرمایه بر ابزار تولید مسلط شده و مستقیماً به درون خود فرایند تولید نفوذ می‌کند.

خاستگاه‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری

خاستگاه‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری چیست؟ خاستگاه‌های جامعه سرمایه‌داری به هنگام پیدایش آن در ۲۰۰ سال گذشته چیست؟ خاستگاه آنها قبل از همه به جداافتادن تولیدکنندگان از ابزارهای تولید مربوط می‌شود. این امر موجب انحصار ابزارهای تولید در دست طبقه اجتماعی واحدی به نام بورژوازی است و سرانجام موجب ظهور طبقه اجتماعی دیگری است که از ابزارهای تولیدش جداگشته و هیچ منبع دیگری جز فروش نیروی کارش برای امرار معاش در اختیار ندارد. این طبقه نیروی کارش را به طبقه‌ای می‌فروشد که وسایل تولید را به انحصار خود درآورده است.

در ادامه هرکدام از این ویژگی‌ها را به طور مفصل‌تر بررسی می‌کنیم. نخستین ویژگی؛ جداافتادن تولیدکننده از وسایل تولیدش می‌باشد. این ویژگی شرط بنیادی وجود نظام سرمایه‌داری است اما علی‌رغم اهمیت آن به طور کلی بسیار کم مورد توجه و فهم قرار گرفته است. اجازه بدهید که این امر را با توجه به مثالی بررسی کنیم که ممکن است پارادوکسیکال به نظر

برسد، چرا که مربوط به وضعیت سرف‌ها در اوایل قرون وسطی مربوط می‌شود.

می‌دانیم که توده دهقانان، سرف‌هایی بودند که وابسته به زمین‌های کشاورزی بودند. زمانی که می‌گوییم سرف به زمین وابسته بود، به طور ضمنی بیانگر این امر است که زمین هم به سرف «وابسته» بود. بدین معنی که او به طبقه‌ای اجتماعی تعلق داشت که همیشه مبنایی برای تأمین نیازهایش داشت. سرف برای تأمین نیازهای خانواده‌اش حتی بهنگام کار با ابتدایی‌ترین وسایل نیز زمین کافی در اختیار داشت. اگر فروش نیروی کار وجود نداشته باشد، کسی از گرسنگی نمی‌میرد. در چنین جامعه‌ای هیچ فشار اقتصادی برای فروش نیروی کار یک فرد به سرمایه‌دار و اجاره نیروی بازوی فرد وجود ندارد.

به عبارت دیگر، نظام سرمایه‌داری در چنین جامعه‌ای شکل نمی‌گیرد. این حقیقت عام از دلالت مدرن نیز برخوردار است. مستعمره‌های کشورهای سرمایه‌دار در آفریقا در طول قرن نوزده و اوایل قرن بیست، جامعه سرمایه‌داری به شمار نمی‌روند و این نظام در آنها شکل نگرفت.

در اینجا می‌توانیم شرایط زندگی ساکنان آفریقایی همه کشورهای آفریقایی را بررسی کنیم. آنها دامپرور و کشاورز بودند و کم‌وبیش از زندگی‌ای ابتدایی برخوردار بودند. با وجودیکه به حکومت وابسته بودند، اما همیشه تحت شرایط فراوانی نسبی زمین قرار داشتند. نه تنها هیچ‌گونه کمبود زمینی در آفریقا وجود نداشت، بلکه بر حسب نسبت جمعیت زمین در دسترس بود. ممکن است گفته شود که پشتوانه زمین عملاً نامحدود

بود. البته این درست است که بازده کشت روی این زمین‌ها بدلیل ابزارهای کشاورزی ابتدایی، پیش‌پا افتاده بود و استانداردهای زندگی بسیار پایین بود، اما هیچ نیروی مادی یا فیزیکی‌ای، جمعیت آفریقایی را به کارکردن در معادن، مزارع یا کارخانه‌های استعمارگران سفیدپوست مجبور نمی‌کرد. در آفریقای استوایی، در آفریقای سیاه، بدون دگرگونی در اداره‌ی زمین، هیچ امکانی برای پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری وجود نداشت. چرا که فشار خصیصه غیراقتصادی وجود داشت و آن هم به جدایی قطعی و واقعی توده‌های سیاه‌پوست از وسایل امرارمعاش طبیعی‌شان ناشی از سلطه استعمار مربوط می‌شد. بخش عمده‌ای از زمین‌ها ناگهان به قلمروهای ملی تبدیل شدند و به مالکیت دولت‌های استعماری و یا مالکیت خصوصی شرکت‌های سرمایه‌داری درآمدند. جمعیت سیاه‌پوست مجبور بود در این قلمروها سکنی گزینند، آنها با بی‌تفاوتی تحت نام آن قلمرو ملی، شناخته شدند. قلمروهایی که برای زنده نگه‌داشتن ساکنانش ناکافی بودند. علاوه‌براین، مالیات سرانه یا مالیات پولی که به هرکدام از ساکنان آفریقایی بسته می‌شود، بدلیل اینکه کشاورزی ابتدایی هیچ درآمد پولی‌ای به بار نمی‌آورد، وسیله دیگری بر تحمیل شرایط خود بر آنهاست.

با اعمال فشارهای فرااقتصادی مختلف، نیاز به کار دستمزدی را در طول دو یا سه ماه در سال، برای آفریقائیان خلق کردند. نیاز به کار به منظور کسب پول برای پرداخت مالیات‌هایشان و خرید ذخیره‌ی کوچک غذایی که برای امرار معاششان ضروری بود، تکوین یافت. چرا که زمین تحت مالکیتش برای امرارمعاش وی و خانواده‌اش کافی نبود.

در چنین کشورهایی همچون کنگوی بلژیک و رودزیایی‌ها، جاهایی که شیوه تولید سرمایه‌داری در مقیاس بزرگ، معمول شد، روش‌های ذکر شده به شیوه یکسانی عمل می‌کردند و بخش عمده‌ای از جمعیت سیاه‌پوست، ریشه کن شدند، طرد شدند و مجبور به رها کردن هستی و شیوه کاری سنتی‌شان شدند.

در ضمن لازم به تذکر است که تزویرهای ایدئولوژیکی نیز ملازم این تغییرات بود، از قبیل تبلیغات شرکت‌های سرمایه‌داری مبنی بر اینکه سیاه‌پوست‌ها تنبل هستند چرا که آنها نمی‌خواهند کار کنند، حتی هنگامی که کار در معادن و کارخانه‌ها ده برابر بیشتر از کار سنتی روی زمین سودآور باشد. چنین تبلیغاتی را می‌توان نسبت به چینی‌ها، هندی‌ها و اعراب در اوایل سال‌های ۷۰ و ۵۰ نیز یافت و حتی در قرن‌های ۱۷ و ۱۸ علیه کارگران اروپایی فرانسه، آلمان، انگلستان و بلژیک از همین ترفندها استفاده می‌شد. چون امر کارکرد ساده این واقعیت ثابت می‌باشد که: به‌طور طبیعی به دلایل فیزیکی و عصبی هر انسانی در معادن، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها به ۸، ۹، ۱۰ یا ۱۲ ساعت در روز محدود می‌شود. انسان واقعاً نیازمند نیروی غیر معمول و غیر طبیعی است که وی را نسبت به انجام کار سرمایه‌دارانه متقاعد و در نهایت عادت دهد.

دومین ویژگی شیوه تولید سرمایه‌داری، تمرکز وسایل تولید در شکل انحصاری و در دست‌های طبقه اجتماعی واحدی به نام بورژوازی است. این تمرکز جز از طریق یک انقلاب دائمی برای در اختیار گرفتن وسایل تولید، عملاً ممکن نمی‌باشد. انحصار وسایل تولید به‌طور مداوم پیچیده‌تر

و پرهزینه‌تر می‌شود، دست‌کم تا آنجا که برای شروع کارهای بزرگ حداقل وسایل تولید لازم است.

در کارهای تاجران و صنوف قرون وسطی در مالکیت وسایل تولید، ثباتی دائمی وجود داشت. ماشین‌های پارچه‌بافی از نسلی به نسل دیگر و از پدر به پسر انتقال می‌یافت. ارزش این ماشین‌ها به طور نسبی محدود بود. به این معنی که هر استادکاری می‌تواند انتظار داشتن یکی از ماشین‌ها را بعد از چند سال کار داشته باشد. امکان در انحصارگرفتن وسایل تولید با انقلاب صنعتی شروع شد. انقلاب صنعتی توسعه بی‌وقفه و فزاینده‌ی مکانیزم‌های پیچیده و همراه با آن نیاز به سرمایه‌کلانتر برای شروع فعالیت اقتصادی جدید را به دنبال داشت.

در نتیجه این تحولات، مالکیت وسایل تولید برای اکثریت قاطع مزدبگیران و حقوق‌بگیران غیرممکن می‌شود. مالکیت وسایل تولید به انحصار یک طبقه اجتماعی درمی‌آید، طبقه‌ای که دارای سرمایه و پشتوانه سرمایه‌ای است و به واسطه داشتن مقداری سرمایه در ابتدای فرایند تولید، سرمایه اضافی را در جریان تولید به دست می‌آورند. طبقه بدون سرمایه محکوم به باقی‌ماندن در وضعیت یکسانی از محرومیت مداوم است و همواره تحت فشار مداوم کار برای دیگری باقی می‌ماند.

سومین خصیصه شیوه تولید سرمایه‌داری؛ ظهور طبقه‌ای اجتماعی است که دارای پس‌اندازشده‌ای جز دست‌هایش و هیچ وسایل امرار معاشی جز نیروی کار خودش در اختیار ندارد. و در عین حال برای فروش نیروی کار خودش آزاد است. این امر به معنی ظهور پرولتاریای مدرن است.

ما در اینجا سه عنصر و مؤلفه داریم که باهم ترکیب می‌شوند. پرولتاریا برخلاف سرف‌های وابسته به زمین آزاد است و باز برخلاف سرف‌ها، پرولتاریای مدرن از دسترس به وسایل تولید محروم است.

خاستگاه‌ها و تعریف پرولتاریای مدرن

در میان اسلاف مستقیم پرولتاریای مدرن بایستی به جمعیت ریشه‌کن شده‌ی قرون وسطی اشاره کنیم که از زمین محروم شده بود و در مؤسسات تجاری، صنوف و شرکت‌های شهرک‌های آزاد ادغام شده بود و در نتیجه به جمعیتی بی‌ریشه و سیار تبدیل شد که به فروش کارش به صورت ساعتی یا روزانه مبادرت می‌کرد. در قرون وسطی شهرهای کمی وجود داشت، فلورانس، ونیز و بورگ که در اوایل قرن‌های سیزده، چهارده و پانزدهم به صورت «بازار کار» ظهور کردند. این شهرها دارای مکان‌هایی بودند که افراد فقیر که به هیچ صنعتی تعلق نداشتند و استادکار هیچ صنعتی نبودند و وسایل امرار معاش در اختیار نداشتند، در آنجا جمع می‌شدند و منتظر تاجر یا بازرگانی بودند که آنها را برای یک ساعت، نصف روز و یا یک روز به کار بگیرد.

یکی از خاستگاه‌های دیگر پرولتاریای مدرن که به زمان ما نزدیکتر است، مربوط به چیزی است که به انحلال و فروپاشی ملزومات فئودالی معروف شده است. در نتیجه این عامل با افول دیرآهنگ و گُند اشرافیت فئودال متناظر است، که در طول قرن‌های سیزده و چهاردهم شروع شد و با انقلاب بورژوازی فرانسه در قرون هجدهم به پایان رسید. در قرون وسطی گاهی پانصد، ششصد خانوار و یا بیشتر مستقیماً در زیر نفوذ یک

ارباب فئودالی زندگی می‌کردند. تعداد این وابستگان فردی به ویژه در طول قرن شانزده شروع به کاهش یافتن کرد. امری که با افزایش سریع قیمت‌ها و در نتیجه فقر همه طبقات اجتماعی‌ای همراه بود که درآمدهای پولی ثابتی داشتند. ارباب‌های فئودال اروپای غربی نیز به دلیل اینکه اکثریت آنها از نوع اجاره پولی استفاده می‌کردند، به شدت ضربه خوردند. یکی از نتایج این فقر خالی‌شدن بخش زیربنایی ملزومات فئودالی بود. بدین ترتیب هزاران مستخدم سابق، خدمتکاران و کارمندان پیشین اشراف، به آدم‌های خانه‌به‌دوش و نیازمند تبدیل شدند.

خاستگاه سوم پرولتاریای مدرن به انفجار بخش دهقانی در نتیجه دگرگونی زمین‌های کشاورزی به مراتع مربوط می‌شود. سوسیالیست آلمانی انگلستان، توماس مور این تغییرات عظیم را با عبارت زیر بیان می‌کند: «گوسفندان، انسان‌ها را خورده‌اند» به عبارت دیگر در نتیجه‌ی دگرگونی زمین‌های کشاورزی به مراتع برای پرورش گوسفندان؛ به دنبال توسعه صنعت نساجی، هزاران هزار دهقان انگلیسی از زمین‌هایشان رانده و محکوم به گرسنگی کشیدن شدند.

چهارمین خاستگاه پرولتاریای مدرن تا حدودی نقش کمتری در اروپای غربی داشته است، در عوض نقش مهمی در اروپای مرکزی و شرقی، آسیا، آمریکای لاتین و آفریقای شمالی بازی کرده است: این عامل به براندازی صنایع دستی در نتیجه نزاعی رقابتی با صنعت مدرن مربوط می‌شود. به گونه‌ای که بعداً شیوه‌های صنایع دستی به کشورهای توسعه‌نیافته منتقل شد.

به‌طور کلی، شیوه تولید سرمایه‌داری رژیم‌ی است که در آن وسایل

تولید در انحصار طبقه اجتماعی خاصی است و تولیدکنندگان در آن از تملک وسایل تولید خودشان جدا شده‌اند. با وجود آنکه افراد آزادی محسوب می‌شوند، اما از تملک وسایل امرار معاش محروم شده‌اند و در نتیجه به منظور تأمین معیشت خود مجبورند نیروی کارشان را به مالکین وسایل تولید بفروشند.

بنابراین ویژگی‌های پرولتاریای مدرن به خصیصه مزدبگیری آنها - چه کم و چه زیاد - مربوط نمی‌شود. بلکه از این واقعیت ناشی می‌شود که کارگر از تملک وسایل تولید خودش جدا افتاده است و درآمد وی برای کارکردن برحسب تمایلات و محاسبات خودش ناکافی است.

مسیر تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری، مبتنی بر حذف شرایط زندگی کارگران نیست، برعکس مسیر گسترش این پدیده می‌باشد. میانگین دستمزد کارگر یا میانگین حقوق کارمند، چنان زیاد نیست که بتواند محور بررسی ما قرار گیرد. بلکه ما بایستی این میانگین را با میانگین مصرف آنها مقایسه کنیم. به عبارت دیگر، ما بایستی امکانات و فرصت‌های آنها را برای پس انداز در نظر بگیریم و آنها را با هزینه‌های آغاز و استقرار فعالیت مستقل مقایسه کنیم. اگر ما پیش‌بینی کنیم که هر کارگر یا کارمند، پس از ده سال کارکردن، می‌تواند مقداری از پس اندازش را برای خرید فروشگاه یا مغازه کوچکی کنار بگذارد، می‌توانیم بگوییم که شرایط کارگران در حال تغییر است و ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن مالکیت وسایل تولید گسترش می‌یابد و عمومیت پیدا می‌کند.

اما اگر ما به این نتیجه برسیم که اکثریت قاطع کارگران اعم از کارگر صنایع دستی، یقه‌سفیدها و کارمندان حکومتی، پس از سپری کردن زندگی

کاریشان با فقر یکسانی بدون پس انداز و سرمایه کافی برای خرید وسایل تولید دست و پنجه نرم خواهند کرد، نتیجه خواهیم گرفت که شرایط زندگی کارگران عمومیت یافته و وضعیت آنها نسبت به ۵۰ سال گذشته بدتر شده است. برای مثال هنگامی که ما آمارهای مربوط به ساختار اجتماعی ایالات متحده را بررسی می‌کنیم، می‌توانیم هر پنج سال در طول ۶۰ سال گذشته، کاهش مداومی را در درصد جمعیت فعال آمریکایی که برای خودشان کار می‌کردند، ببینیم. به همین ترتیب درصدی از این جمعیت به کسانی اضافه شده که مجبورند برای امرار معاش نیروی کارشان را بفروشند.

علاوه بر این، اگر ما آمارهای مربوط به توزیع ثروت خصوصی را بررسی کنیم، درمی‌یابیم که اکثریت کارگران (۹۵ درصد آنها) و اکثریت کارگران یقه سفید، (۸۰ یا ۸۵ درصد آنها)، قادر به پس انداز درآمدی جزئی و سرمایه کافی نیستند. به عبارت دیگر این گروه‌ها کل درآمدشان را برای امرار معاش خرج می‌کنند. تملک ثروت در عمل به درصد بسیار کوچکی از جمعیت محدود شده است. در بیشتر کشورهای سرمایه‌داری، ۱٪، ۲٪، ۳/۵٪، ۵٪ درصد از جمعیت، ۴۰٪، ۵۰٪ و یا ۶۰٪ درصد ثروت و دارایی‌های خصوصی کشور را در تملک دارند. و تنها ۲۰٪ یا ۲۵٪ از این جمعیت بین درآمدها و هزینه‌هایشان تعادل نسبی وجود دارد. طبقات مالک این جوامع عبارتند از بورژوازی بزرگ، طبقه متوسط و خُرده‌بورژوازی و همه آنهایی که از خودشان چیزی ندارند و صرفاً مصرف‌کننده کالا هستند.

هنگامی که آمارهای گردآوری شده مربوط به مالیات بر ارث و

مالیات بر دارایی را بررسی می‌کنیم. این وضعیت بیشتر عیان می‌شود. تحقیق ویژه‌ای که از سوی مؤسسه بروکینگ‌ها^۱ برای مبادله بورس نیویورک انجام شد، نشان می‌دهد که فقط یک یا دو درصد از کارگران دارای سهام هستند و این «مالکیت» به طور متوسط ۱۰۰۰ دلار ارزش دارد.

بنابراین عملاً همه سرمایه یک جامعه در تملک طبقه بورژوازی است. این امر حاکی از ویژگی خودبازتولیدکنندگی^۲ نظام سرمایه‌داری است. آنهایی که دارای سرمایه هستند، می‌توانند سرمایه بیشتر و بیشتری را انباشته سازند و آنهایی که دارای سرمایه نیستند، نمی‌توانند آن را کسب کنند. بدین ترتیب تقسیم اجتماعی در جامعه حاکی از دو طبقه است، طبقه‌ای که دارای سرمایه است و نیروی کار افراد دیگر را می‌خرد و طبقه‌ای که مجبور به فروش نیروی کارش است. قیمت نیروی کار یا دستمزد، تقریباً بلافاصله مصرف می‌شود. در حالی که طبقه دارای سرمایه از طریق ارزش اضافی به طور پایداری بر میزان سرمایه اولیه خود می‌افزاید. در نتیجه توسعه جامعه در به دست آوردن سرمایه با سود اختصاصی یک طبقه اجتماعی واحد به نام بورژوازی جایگزین می‌شود.

مکانیزم‌های بنیادی اقتصاد سرمایه‌داری

هم‌اکنون نوبت توضیح پایه‌های عملکردی جامعه سرمایه‌داری است؟ اگر شما در روز مشخصی به بازار پنبه‌ی گلدار بروید، شما متوجه نخواهید شد که پنبه‌ی گلدار موجود جوابگوی نیازهای موجود در فرانسه

1. Brookings.

2. Self-reproductive.

خواهد بود، یا نه، خواه پنبه به اندازه کافی یا بسیار کم و یا بسیار زیاد وجود داشته باشد. شما فقط پس از مدت زمان معینی متوجه می‌شوید که: اگر تولید اضافی وجود داشته باشد، بخشی از تولید غیرقابل فروش می‌باشد و در نتیجه قیمت‌ها سقوط می‌کند. برعکس در صورت کمبود و کمیابی پنبه قیمت‌ها صعود می‌کنند. نوسان قیمت‌ها به مثابه دماسنجی حساس کمبود یا کثرت محصول را به ما گزارش می‌دهد. و تنها بدین وسیله ما درمی‌یابیم که آیا در فلان شاخه‌ی صنعتی بایستی مقدار کار تا حد نیاز اجتماعاً لازم گسترش یابد و یا مقداری از آن هدر داده می‌شود. و فقط بدین صورت ما می‌توانیم ارزش دقیق کالا را تعیین کنیم. بنابراین، این ارزش امری انتزاعی است و حول نوسان قیمت‌ها تغییر می‌کند.

چه چیزی باعث نوسان قیمت‌ها و در نتیجه باعث نوسان ارزش کالاها و بنابراین باعث تغییر در بهره‌وری کار، تولید و به‌طور کلی زندگی اقتصادی در طولانی‌مدت می‌شود؟

چه چیزی باعث تحول جامعه سرمایه‌داری می‌شود؟ رقابت. بدون رقابت هیچ جامعه‌ی سرمایه‌داری‌ای وجود ندارد. جامعه‌ای که در آن رقابت به شیوه‌ای بنیادی و کامل حذف شده باشد، دیگر جامعه‌ی سرمایه‌داری نیست و به همان میزان انگیزه اقتصادی برای انباشت سرمایه و در نتیجه انگیزه‌ای برای انجام فعالیت اقتصادی سرمایه‌داران وجود ندارد.

و اساس رقابت چیست؟ اساس رقابت بر پایه ایده‌هایی استوار است که ضرورتاً همپوشانی ندارند. ایده‌ی نخست، وجود بازار نامحدود است،

بازار بدون محدودیت و بدون مرزهای دقیق و مشخص. و ایده‌ی دوم وجود مراکز چندگانه‌ی تصمیم‌گیری در امر سرمایه‌گذاری و تولید می‌باشد. اگر همه‌ی تولیدات در بخش صنعتی خاصی در دست یک شرکت سرمایه‌داری واحد باشد، رقابت حذف نخواهد شد، زیرا هنوز بازار نامحدودی وجود دارد و هنوز مبارزه رقابتی بین این بخش صنعتی و بخش‌های صنعتی دیگر برای تسخیر بازار وجود دارد. علاوه‌براین همیشه امکان ورود یک رقیب خارجی به صحنه بازار هست و فرایندهای رقابتی جدیدی را با بخش‌های همسان خود فراهم می‌سازد.

برعکس این فرایند نیز درست است. حتی اگر ما به‌طور کلی و کامل بازار محدودی داشته باشیم و تعدادی از فعالان اقتصادی بر سر تسخیر بخشی از این بازار محدود با هم مبارزه کنند، رقابت آشکارا وجود دارد. بنابراین تنها در صورت وجود دو پدیده‌ی همزمان زیر، رقابت به‌طور کامل از جامعه ناپدید خواهد شد. یعنی زمانی که فقط یک تولیدکننده، تولید همه کالاها را در انحصار داشته باشد و بازار مطلقاً باثبات، منجمد و بدون هرگونه ظرفیتی برای توسعه و گسترش باشد، رقابتی در کار نخواهد بود.

پیدایش بازار نامحدود در مقایسه با تولید کالاهایی در مقیاس کوچک، اهمیت آن را نشان می‌دهد. یک صنف در قرون وسطی به‌طور کلی برای بازارهای محدود یک شهر و حومه‌ی آن برحسب فنون کاری خاص و ایستاد فعالیت می‌کرد.

در اینجا تحول تاریخی بازارهای محدود به بازارهای نامحدود را با توجه به مثال «پارچه‌فروشان جدید» روستایی که در قرن پانزدهم جانشین

پارچه‌فروشان قدیمی شهری شدند، توضیح می‌دهیم. پارچه‌فروشان جدید روستایی از قیدوبندهای تنظیمات صنفی، محدودیت‌های تولیدی و در نتیجه از هرگونه محدودیت بازاری آزاد بودند. آنها در جستجوی مشتری به هر جایی می‌رفتند و برای فروش محصولاتشان به هر جایی نفوذ می‌کردند، آنها نه تنها از حوزه‌های تولیدیشان فراتر می‌رفتند، بلکه تلاش می‌کردند، تجارت صادراتی را به کشورهای دیگر نیز سازماندهی کنند. از طرف دیگر، انقلاب تجاری بزرگ قرن شانزدهم با کاهش نسبی قیمت کل محصولات همراه بود که رونق گرفتن تجمل‌گرایی در قرون وسطی را به دنبال داشت و خرید در میان طبیف محدودی از جمعیت گسترش یافت. این محصولات ناگهان ارزان‌تر شدند و در میان بخش بسیار بزرگی از جمعیت گسترش یافتند. یکی دیگر از چشم‌گیرترین مثال‌های مربوط به این روند، شکر است. که امروزه به محصولی عمومی تبدیل شده است و شکی در این نیست که می‌توان آن را در منزل تمام افراد طبقات کارگر پیدا کرد. اما در قرن پانزدهم، شکر کالای لوکس بسیار گرانی محسوب می‌شد.

مدافعان نظام سرمایه‌داری همیشه به کاهش قیمت‌ها ارجاع می‌دهند و نظام سرمایه‌داری را موجد فضای بازاری می‌دانند که برای مجموعه کل تولیدات مولد کسب سود بوده است. این استدلال درست است. اما فقط بیانگر یکی از ابعاد چیزی است که مارکس آن را «رسالت تمدن سرمایه» می‌نامد. برخورد دیالکتیکی ما با این مسئله حاکی از آن است که ارزش نیروی کار به عنوان پدیده‌ای واقعی به دلیل اینکه صنعت سرمایه‌داری کالا را هم ارزش دستمزدهایی تولید می‌کند که پیوسته در حال افزایش

هستند، میل به سقوط دارد، در همان حال نیز به دلیل اینکه ارزش نیروی کار شامل ارزش کل مجموعه کالاهاست، میل به صعود دارد؛ کالاهایی که به صورت کالاهای مصرف‌کننده توده‌ای درآمده‌اند، در حالی که سابقاً فقط بخش بسیار کوچکی از جمعیت به این کالا دسترسی داشتند. اساساً، کلیت تاریخ تجارت بین قرن شانزدهم و قرن بیستم، تاریخ دگرگونی فزاینده تجارت از کالاهای لوکس به کالاهای مصرف‌کننده توده‌ای است. به عبارت دیگر، تجارت در حوزه تولید کالاهایی که به طور فزاینده‌ای به بخش بزرگی از جمعیت اختصاص می‌یابد، راه یافته است. توسعه روزافزون راه‌های آهن، تلگراف و ناوبری هوایی و دریایی حاکی از این امر است. این امکان برای کل جهان پیش آمده تا به بازار بالقوه‌ی واقعی تولیدکنندگان بزرگ سرمایه‌دار بدل شود. بنابراین ایده بازار نامحدود هم بر گسترش جغرافیایی و هم بر گسترش اقتصادی و همچنین بر افزایش دسترسی به قدرت خرید دلالت دارد. مثالی مؤخر از این دست، افزایش غیرقابل تصور تولید کالاهای مصرفی بادوام در جهان سرمایه‌داری در طول پنجاه سال گذشته است که اصلاً ناشی از گسترش جغرافیایی بازار سرمایه‌داری نیست، برعکس تولید فزاینده کالاهای مصرفی بادوام با تنزل قلمرو جغرافیایی در بازار همراه بوده است، چرا که اکثر کشورها این صنایع را در طول این دوره به دست آورده‌اند. در هر صورت کارخانه‌های اتومبیل‌زیادی در فرانسه، ایتالیا، آلمان، بریتانیا، ژاپن و آمریکا وجود دارند که به کشورهای اتحادیه شوروی، چین، کوبا، ویتنام شمالی، کره شمالی و کشورهای اروپای شرقی، اتومبیل صادر می‌کنند. با وجود گسترش صورت گرفته در این زمینه، بیشتر قدرت خرید موجود که

روزبه‌روز در حال افزایش است، صرف خرید کالاهای مصرفی بادوام می‌شود.

تصادفی نیست که گسترش تولید کالاهای مصرفی بادوام کم‌وبیش با بحران در فعالیت کشاورزی در کشورهای صنعتی پیشرفته همراه بوده است. جاهایی که مصرف کل محصولات بخش کشاورزی، فقط با توقف افزایش نسبی این محصولات همراه نبوده بلکه ما شاهد کاهش مطلق مصرف آنها هستیم: برای مثال، مصرف نان، سیب زمینی و میوه‌های عمومی‌ای همچون سیب و گلابی.

تولید برای بازارهای نامحدود در شرایط رقابتی به تولید فزاینده منجر می‌شود. افزایش تولید، کاهش هزینه‌ها را ممکن می‌سازد و با زیر قیمت فروختن کالاها امکان تفوق بر رقیبان را فراهم می‌سازد.

اگر نگاهی به تغییرات طولانی مدت ارزش همه کالاهایی بیندازیم که در مقیاس کلان در نظام سرمایه‌داری تولید می‌شوند، شکی در آن نیست که ارزش همه این کالاها به‌طور قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته است. امروزه، دفترچه مدرسه، پیراهن، چاقو و کفش ارزشی در حدود ساعات و یا دقایق کاری دارند، چیزی که نسبت به پنجاه یا صد سال قبل بسیار پایین می‌باشد.

واضح است که ارزش‌های واقعی تولیدات بایستی باهم و نه با قیمت‌های فروش مقایسه شود. چرا که قیمت‌های فروش، هم هزینه‌های توزیع کالاها و هم فروش یا منافع ویژه انحصاری فزاینده را شامل می‌شود. برای مثال بنزین توزیعی در اروپا که از خاورمیانه وارد می‌شد، حاکی از آن است که هزینه‌های تولید آن بسیار پایین بوده و به ندرت

۱۰ درصد قیمت فروش آن را در برمی‌گرفت.

در هر حال هیچ شکی در این نیست که ارزش واقعاً سقوط کرده است. رشد بهره‌وری کار به معنی کاهش ارزش کالاهاست. بدین معنی که کالاهای تولیدی با صرف مقدار زمان کاری کمتری تولید شده‌اند. دارایی‌های سرمایه‌داری به مثابه ابزاری عملی بازارهای این نظام را بسط داده و رقیبانشان را از میدان خارج می‌کنند. روش عملی سرمایه‌دار برای کاهش هزینه‌های تولید و افزایش تولیدات خودش چیست؟ این روش توسعه و بسط مکانیزاسیون، توسعه وسایل تولید و ابزارهای مکانیکی کار است که پیچیدگی فزاینده فرایند تولید را به دنبال دارند. توسعه وسایل تولید ابتدا به واسطه نیروی بخار و سپس به واسطه بنزین و یا گازوئیل و سرانجام با استفاده از نیروی الکتریسیته ممکن شد.

رشد ترکیب اُرگانیک سرمایه

فرمول زیر ارزش را در همه تولیدات سرمایه‌داری نشان می‌دهد: $C+V+S$. ارزش هر کالایی شامل دو بُعد است: بُعدی از آن بیانگر ارزش حفظ شده یا متبلور شده است و بُعدی دیگر بیانگر ارزش جدیداً خلق شده است. نیروی کار کارکردی دوگانه دارد و در نتیجه ارزش مصرف نیز صورتی دوگانه می‌یابد. از یک طرف، بُعدی از ارزش که در ابزارهای کار، ماشین‌آلات و ساختمان‌ها محفوظ است و جزئی از آن در همه تولیدات وجود دارد. از طرف دیگر، بُعدی از ارزش که در فرایند تولید خلق می‌شود و خود دارای دو وجه می‌باشد، از یکسو ارزش اضافه و سود را شامل می‌شود و از سوی دیگر شامل دستمزدی است که به کارگر تعلق

می‌گیرد. بُعد دیگر آن که بازنمای ارزش تقابلی دستمزد کارگر است، به کارگر تعلق دارد، در این میان، ارزش اضافی بدون هیچ‌گونه ارزش تقابلی‌ای به سرمایه‌دار اختصاص می‌یابد.

سرمایه‌ای که دستمزدها از آن پرداخت می‌شود، سرمایه متغیر نامیده می‌شود و آن را با V نشان می‌دهند. نظام سرمایه‌داری همواره در پی افزایش ارزشی است که این سرمایه بخشی از آن می‌باشد. سرمایه متغیر یا پولی که برای خریداری نیروی کار مورد استفاده قرار می‌گیرد، در ارزش گسترش می‌یابد، زیرا در نیروی کار یعنی کالایی که منبع ارزش است، سرمایه‌گذاری می‌شود.

بُعدی دیگر از سرمایه که در ماشین‌آلات، ساختمان‌ها و مواد خام دگرگون می‌شود و به ارزشی مربوط می‌شود که در فرایند تولید افزایش نمی‌یابد، بلکه صرفاً حفظ می‌شود، سرمایه ثابت^۱ نامیده می‌شود و آن را با C نشان می‌دهند. سرمایه‌دار برای خرید نیروی کار از سرمایه متغیر^۲ یا V استفاده می‌کند و همچنین سرمایه متغیر تنها بخشی از سرمایه است که با کسب ارزش اضافه امکان افزایش سرمایه اولیه را به سرمایه‌دار می‌دهد. با این حساب، منطق اقتصادی رقابت و منطق اقتصادی گرایش به افزایش بهره‌وری و افزایش وسایل مکانیکی و کار ماشینی چیست؟ منطق اقتصادی گرایش به افزایش بهره‌وری، گرایش بنیادی نظام سرمایه‌داری به افزایش وزن C یا سرمایه ثابت با توجه به سرمایه متغیر است. در عبارت کسری $\frac{C}{V}$ ، C به افزایش بخشی از سرمایه کلی گرایش دارد که سرمایه مربوط به ماشین‌آلات و مواد خام را تشکیل می‌دهد. سرمایه ثابت به

افزایش پیشرفت در فرایند مکانیزاسیون گرایش دارد و هرکجا که رقابت، سرمایه‌داری را مجبور به افزایش بهره‌وری کار کند، ما شاهد حضور سرمایه ثابت هستیم.

ماکسر $\frac{C}{V}$ را ترکیب ارگانیک سرمایه^۱ می‌نامیم: ترکیب ارگانیک سرمایه بیانگر نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر است. ترکیب ارگانیک سرمایه در نظام سرمایه‌داری گرایش به افزایش دارد.

سرمایه‌دار چگونه ماشین‌های جدید را به دست می‌آورد؟ و معنی این گزاره که سرمایه ثابت به طور مداوم در حال افزایش است، چیست؟

عملکرد بنیادی اقتصاد سرمایه‌داری تولید ارزش اضافی است. اما ارزش اضافی تولید شده تا زمانی که در کالاها نهفته است، سرمایه‌دار نمی‌تواند آن را مصرف کند. کفش‌های فروخته نشده را نمی‌توان با ماشین‌های جدید دگرگون کرد و بهره‌وری بیشتری را به دنبال ندارد. صنعتگر به منظور خرید ماشین‌های جدید بایستی محصولاتش (کفش‌ها) را بفروشد و می‌تواند بخشی از پول حاصل از این فروش را صرف خرید ماشین‌های جدید کند، این پول حکم سرمایه ثابت فرعی و مکمل را دارد. به عبارت دیگر، ارزش اضافی، شرط لازم انباشت سرمایه است و انباشت سرمایه به‌طور ساده به سرمایه تبدیل کردن ارزش اضافه است.

ارزش اضافی به معنی فروش کالاهاست، و همچنین به معنی فروش کالاها در شرایطی است که ارزش اضافی آنها در بازار واقعاً به دست می‌آید. همه فعالیت‌های اقتصادی که در جامعه حول کسب بهره‌وری متوسط عمل می‌کنند، بدین معنی که تولید کلی با کار اجتماعاً لازم متناظر

باشد، مستلزم کسب ارزش کلی و ارزش اضافی تولید شده در کارخانه‌هایشان به هنگام فروش کالاهایشان هستند. ما قبلاً دیدیم که بنگاه‌هایی که بهره‌وری آنها بالاتر از سطح متوسط قرار دارد، بخشی از ارزش اضافی تولید شده در بنگاه‌های دیگر را به خود اختصاص می‌دهند. در حالی که بنگاه‌هایی که بهره‌وری آنها پایین‌تر از سطح متوسط قرار دارد، بخشی از ارزش اضافی تولید شده در کارخانه‌شان را به دست نمی‌آورند. بلکه آن را به بنگاه‌های دیگری واگذار می‌کنند که به لحاظ تکنولوژیکی بالاتر از آنها قرار دارند. در نتیجه کسب ارزش اضافی به معنی فروش کالاها در شرایطی است که در آن همه ارزش اضافی تولید شده به وسیله کارگران در بنگاه‌ها واقعاً از سوی خریداران آنها پرداخت شود. به محض اینکه میزانی از کالاهای تولید شده در یک دوره‌ی معین، فروخته شوند، سرمایه‌دار مبلغ پولی اولیه خود را دوباره به دست می‌آورد، پولی که ارزش تقابلی سرمایه ثابتی را که صرف موفقیت این تولید شده، تشکیل می‌دهد. بدین معنی، ارزش مواد خام و همراه با آن جزئی از ارزش ماشین‌ها و کالاهایی که در جریان تولید به طور مداوم مستهلک می‌شوند. سرمایه‌دار همچنین ارزش تقابلی دستمزدهایی را دوباره به دست می‌آورد که او به منظور تأمین فرایند تولید پرداخت کرده است. علاوه بر این او ارزش اضافی تولید شده به وسیله کارگران را نیز کسب می‌کند. اما چه اتفاقی برای ارزش اضافه می‌افتد؟ بخشی از آن به وسیله سرمایه‌دار به شیوه‌ای غیرمولد مصرف می‌شود. در نتیجه ارزش اضافی انباشتی، کلیت ارزش اضافی است که به شیوه‌ای غیرمولد صرف تأمین نیازهای خصوصی طبقه حاکم می‌شود و به شکل

سرمایه درمی‌آید، هم به شکل سرمایه ثابت در قالب ارزش جنبی ماشین‌آلات، موادخام و ساختمان‌ها و هم به شکل سرمایه متغیر در قالب وسایل جذب و گرفتن کارگران بیشتر.

هم‌اکنون ما می‌فهمیم که چرا انباشت سرمایه، به سرمایه تبدیل شدن ارزش اضافی است، یعنی دگرگونی و تغییر بخش عمده‌ای از ارزش اضافی به سرمایه اضافی و مکمل می‌باشد. همچنین می‌دانیم که چگونه فرایند رشد ترکیب ارگانیک سرمایه نشانگر توالی بی‌وقفه فرایندهای سرمایه‌سازی است، یعنی، تولید ارزش اضافه به وسیله کارگران و تغییر آن به شکل ماشین‌ها، ساختمان‌ها، موادخام و کارگران اضافی دیگری که سرمایه‌دار خواهان آنها است.

در نتیجه درست نیست که بگوییم، سرمایه‌دار خالق اشتغال و کار است، چرا که کارگر تولیدکننده‌ی ارزش اضافی است که به وسیله سرمایه‌دار به سرمایه تبدیل می‌شود و ضمیمه چیزهای دیگر برای گرفتن کارگران بیشتر نیز مصرف می‌شود. درحقیقت، همه ثروت‌ایستایی که ما در جهان شاهد آن هستیم، همه کارخانه‌ها، ماشین‌ها، جاده‌ها، راه‌های آهن، فرودگاه‌ها، بندرگاه‌ها و غیره و بطور کلی همه انبوه ثروت‌های جهان چیزی جز عینیت و تجسد انبوه ارزش اضافی نیستند که به وسیله کارگر خلق می‌شود و انبوه عظیم کار غیرباز یافت شده که به دارایی خصوصی بدل می‌شود و سرمایه‌ی سرمایه‌دار را شکل می‌دهد، چیزی جز ارزش اضافی کارگر نیستند. به عبارت دیگر، خاستگاه جامعه سرمایه‌داری، بهره‌کشی مستمر و مداوم از طبقه کارگر است.

آیا همه سرمایه‌داران به نحو فزاینده‌ای به ماشین‌های خود اضافه

می‌کنند و سرمایه ثابت و ترکیب ارگانیک سرمایه را افزایش می‌دهند؟ خیر، افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه به شیوه‌ای ستیزه‌جویانه صورت می‌گیرد، از طریق مبارزه رقابتی که از قانونی پیروی می‌کند که فلمیش پینتر^۱ و پیتربروگل^۲ آن را در این کلیشه تصویر کرده‌اند: ماهی‌های بزرگ، ماهی‌های کوچک را می‌خورند.

بنابراین مبارزه رقابتی با تراکم مداوم سرمایه، با جابجایی تعداد زیادی از فعالان اقتصادی به وسیله تعدادی محدود و با بدل ساختن تعداد زیادی از شاغلان مستقل به تکنسین، مدیر، سرکارگر و حتی پرسنل ساده اداری و کارگران همراه است.

انحصار و تمرکز ناشی از رقابت

تراکم سرمایه یکی از قوانین دیگر جامعه سرمایه‌داری است که با پرولتاریانیزه کردن بخشی از طبقه بورژوازی و سلب مالکیت از تعداد معینی از آنها به دست تعداد کوچک‌تر می‌باشد. به همین دلیل مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست تأکید می‌کنند که سرمایه‌داری که مدافع مالکیت خصوصی است، خود نابودگر آن نیز می‌باشد و سرمایه‌داران بزرگ تدریجاً و به‌طور نسبی از تعداد زیادی از مالکان، سلب مالکیت می‌کنند. تراکم سرمایه در چندین شاخه صنعتی بسیار چشمگیر می‌باشد: معادن زغال‌سنگ در طول قرن نوزدهم در کشوری مثل فرانسه صدها شرکت داشت (در بلژیک تقریباً دوست شرکت زغال‌سنگ وجود داشت)، صنعت اتومبیل‌سازی در اوایل قرن بیستم در کشورهایی همچون

1. Flemish Painter.

2. Peter Breughel.

ایالات متحده و انگلیس، صدها شرکت داشت، در حالی که امروزه این تعداد به چهار، پنج یا شش شرکت کاهش یافته است.

البته صنایع دیگری همچون صنعت نساجی و صنایع غذایی وجود دارند که در آنها شاهد چنین تراکم و تمرکزی نیستیم. به‌طور کلی ترکیب ارگانیک سرمایه‌ی بیشتر در یک شاخه صنعتی تراکم و تمرکز سرمایه بیشتری را به دنبال دارد. برعکس، ترکیب ارگانیک سرمایه کمتر، تراکم و تمرکز سرمایه کمتری را به دنبال دارد. چرا؟ زیرا ترکیب ارگانیک سرمایه کمتر، در ابتدای کار برای ورود به حوزه صنعتی و شروع کاری مخاطره‌آمیز به سرمایه کمتری نیازمند است. در حالی که یک یا دو میلیون دلار برای ساخت یک کارگاه نساجی لازم است، اما برای ساخت یک کارخانه ذوب آهن نسبتاً کوچک ما به صدها میلیون دلار نیاز داریم.

سرمایه‌داری از بطن رقابت آزاد سربرآورد و به شیوه‌ای غیرقابل تصور بدون رقابت پیش می‌رود. رقابت آزاد موجد تراکم و تمرکز است و تمرکز موجد آنتی‌تر رقابت آزاد و یا به اصطلاح انحصار است. در هر جایی که چند تولیدکننده باشند، می‌توانند به بهای مصرف‌کنندگان، بر سر تقسیم بازار و جلوگیری از سقوط قیمت‌ها به توافق برسند.

تجربه تاریخی گویای آن است که کلیت نظام سرمایه‌داری ذاتاً پویاست. نخست، ما به دلیل افزایش ثابت تولید و تعدد ثابت تعداد کارگزاران اقتصادی، شاهد حرکت پیشرونده در جهت سقوط قیمت‌ها هستیم و در نقطه مشخص، شدت گرفتن رقابت باعث تمرکز کارگزاران و کاهش و حذف تعدادی از آنها می‌شود. کمپانی‌های باقی‌مانده می‌توانند با محدود کردن تولیدات، بر سر جلوگیری کردن از کاهش قیمت‌ها باهم به

توافق برسند. بدین ترتیب سرمایه‌داری انحصاری در ابتدای ربع آخر قرن نوزدهم (۱۸۷۵) جایگزین سرمایه‌داری رقابتی بازار آزاد گردید.

به‌طور طبیعی هنگامی که از سرمایه‌داری انحصاری صحبت می‌کنیم، نباید تصور کنیم که رقابت به‌طور کامل حذف شده است. اصلاً چنین چیزی اتفاق نمی‌افتد. منظور از جایگزینی سرمایه‌داری انحصاری این است که عملکرد اساسی سرمایه‌داری تغییر کرده است. در سرمایه‌داری انحصاری، دیگر از طریق افزایش ثابت تولید برای پایین آوردن ثابت قیمت‌ها مبارزه نمی‌شود. بلکه از فنون تقسیم بازار و سهمیه‌های بازار استفاده می‌شود. اما این فرایند سر از یک پارادوکس درمی‌آورد. چرا سرمایه‌دارانی که رقیب‌های هم به شمار می‌روند، کنش‌های خود را حول محدود کردن رقابت و در نتیجه تولید متمرکز می‌کنند؟ پاسخ این است که آنها از این روش برای افزایش سود استفاده می‌کنند. آنها این کار را صرفاً برای کسب سود بیشتر انجام می‌دهند. محدودیت تولید سبب افزایش قیمت‌ها، سودهای بیشتر و در نتیجه باعث افزایش انباشت سرمایه می‌شود.

سرمایه جدید دیگر نمی‌تواند در شاخه اقتصادی یکسانی سرمایه‌گذاری شود. چرا که این امر باعث افزایش ظرفیت تولیدی و در نتیجه افزایش تولید می‌شود و این امر به کاهش قیمت‌ها منجر می‌شود. سرمایه‌داری از ربع آخر قرن نوزدهم با این تناقض کار خود را آغاز کرده است. سرمایه‌داری ناگهان کیفیت جدیدی به خود گرفت، که در میان اقتصاددانانی همچون ریکاردو و آدام اسمیت، فقط مارکس آن را پیش‌بینی کرد. شیوه تولید سرمایه‌داری، ناگهان، نقش یک مُبَلِّغ را به خود گرفت و از طریق صادرات سرمایه به گسترش خود در سراسر جهان اقدام

کرد. با این کار کارگزاران سرمایه‌دار قادر به استقرار در کشورها و بخش‌هایی می‌شوند که هنوز به انحصار یکی از خودشان درنیامده است. نتیجه انحصار در شاخه‌های معین و گسترش سرمایه‌داری انحصاری در کشورهای معین این است که شیوه تولید سرمایه‌داری در شاخه‌های معینی که هنوز از کنترل انحصاری آزادند، بازتولید می‌شود و همچنین در کشورهایی که هنوز مبتنی بر نظام سرمایه‌داری نیستند، این شیوه در آنجا بازتولید می‌شود. به همین دلیل استعمارگرایی در اشکال مختلف آن اداره و مدیریت می‌شود. چیزی که در ابتدای قرن بیستم در بخش کوچکی از جهان شروع شد و به سرعت سراسر جهان را فراگرفت، در نتیجه گسترش شیوه تولید سرمایه‌داری، همه کشورهای جهان به قلمرو نفوذ و بازار سرمایه‌گذاری برای کسب سرمایه بدل شده‌اند.

گرایش نزولی میانگین نرخ سود

قبلاً دیدیم که ارزش اضافی به وسیله کارگران در هر کارخانه‌ای که محصولاتش را برای خود نگه می‌دارد، تولید می‌شود. این مسئله خواه‌ناخواه باعث می‌شود که ارزش اضافی‌ای که مالک کارخانه آن را به خود اختصاص می‌دهد، به واسطه شرایط بازار تعیین شود. بدین معنی که این شرایط بازار است که امکان فروش محصولات کارخانه را به قیمتی فراهم می‌سازد که اجازه می‌دهد همه ارزش اضافه کسب شود. بادر نظر گرفتن قانون ارزش که پیشتر توضیح داده شد، می‌توانیم قاعده زیر را مطرح کنیم: همه کارگزاران اقتصادی که سطح متوسطی از بهره‌وری را تولید می‌کنند، ارزش اضافی تولیدشده به وسیله کارگران را کسب خواهند

کرد. بدین معنی که آنها محصولاتشان را به قیمتی معادل ارزش محصولاتشان می‌فروشدند. اما این قاعده دو دسته از کارگزاران را در بر نمی‌گیرد، آنهایی که بالاتر از سطح متوسط بهره‌وری عمل می‌کنند و آنهایی که پایین‌تر از سطح متوسط بهره‌وری عمل می‌کنند.

چه کارگزارانی پایین‌تر از سطح متوسط بهره‌وری عمل می‌کنند؟ این دسته، کسی نیست جز همان کفاش تنبلی که پیشتر ذکرش به میان آمد. برای مثال، زمانی که یک کارخانه فولاد، در $2/2$ ، $2/5$ یا ۳ میلیون ساعت کاری، $500/000$ تن فولاد را تولید می‌کند، در حالی که نرخ متوسط ملی برای تولید $500/000$ تن، ۲ میلیون ساعت کاری می‌باشد، ما با این کفاش تنبل سروکار داریم. بنابراین مقداری از زمان کاری اجتماعی به هدر می‌رود. ارزش اضافی تولیدشده به وسیله کارگران این کارخانه به‌طور کامل از سوی مالکان این کارخانه کسب نمی‌شود. سود حاصل از تولید این کارخانه پایین‌تر از نرخ متوسط سود همه کارگزاران دیگر در آن کشور است.

اما مجموع کلی ارزش اضافه تولیدشده در جامعه، ایستا است. این میزان ناشی از تعداد کل ساعات کاری است که کارگران در فرایند تولید مشغول به کارند. بنابراین اگر تعداد معینی از کارگزاران همه ارزش اضافی تولید شده به وسیله کارگران را کسب نمی‌کنند، چرا که کارخانه‌های آنها زیر سطح متوسط بهره‌وری عمل می‌کند و در نتیجه مقداری از زمان کاری اجتماعی هدر می‌رود. بدین معنی که میزان پیش‌بینی نشده‌ای از ارزش اضافی موجود است که به وسیله کارخانه‌هایی که بالاتر از سطح متوسط بهره‌وری عمل می‌کنند، تصاحب می‌شود.

این تبیین نظری، توضیح عام مکانیزم‌های تعیین‌کننده‌ی تغییر

قیمت‌ها در جامعه سرمایه‌داری است. این مکانیزم چگونه در عمل جریان می‌یابد؟

فرض کنید، میانگین قیمت فروش لوکوموتیو، یک میلیون دلار است. با این حساب تفاوت بین کارخانه‌ای که پایین‌تر از سطح متوسط بهره‌وری عمل می‌کند با کارخانه‌ای که بالاتر از آن عمل می‌کند، چیست؟ کارخانه نخست، ۹۰۰/۰۰۰ دلار صرف تولید یک لوکوموتیو می‌کند و سود حاصل از فروش آن ۱۰۰/۰۰۰ دلار می‌باشد. کارخانه دوم، ۷۵۰/۰۰۰ دلار صرف تولید یک لوکوموتیو می‌کند و ۲۵۰/۰۰۰ دلار سود می‌کند. در این حال نرخ متوسط سود برای کارخانه دوم ۳۳ درصد می‌باشد، در حالی که نرخ متوسط سود ۱۸ درصد است؛^۱ بدین معنی که اکثر کارگزاران با احتساب متوسط بهره‌وری کار اجتماعی برای لوکوموتیوهای تولیدشده، ۸۵۰/۰۰۰ دلار صرف تولید آن می‌کنند و ۱۵۰/۰۰۰ دلار سود می‌کنند.

به عبارت دیگر، رقابت سرمایه‌دارانه باعث می‌شود که کارگزارانی که به لحاظ تکنولوژی در سطح بالاتری قرار دارند، سود اضافی‌ای را در مقایسه با متوسط سود کسب کنند. نرخ متوسط سود همچون ارزش مقوله‌ای انتزاعی است و همچون حاصل نرخ‌های واقعی سود شاخه‌های مختلف اقتصادی و کارگزاران در نوسان می‌باشد. سرمایه به طرف شاخه‌هایی از فعالیت‌ها جریان می‌یابد که در آنها سود اضافی وجود دارد

۱. در واقع سرمایه‌داران نرخ سودشان را براساس تولید جاری حساب نمی‌کنند. بلکه آن را براساس سرمایه اولیه‌ی سرمایه‌گذاری حساب می‌کنند. به منظور پرهیز از محاسبه‌های پیچیده، ما می‌توانیم تصور کنیم که کل سرمایه در تولید یک لوکوموتیو به کار رفته است.

و در همان حال از شاخه‌هایی از فعالیت‌ها دور می‌شود که سود آنها پایین‌تر از متوسط سود می‌باشد. نرخ‌های سود از طریق نوسان (اوج و فرود) سرمایه به متوسط نرخ سود نزدیک می‌شود بدون آنکه به صورت مکانیکی و مطلق به آن برسد.

بنابراین تعادل نرخ سود به این شیوه ایجاد می‌شود. راهی بسیار ساده برای تعیین این نرخ متوسط سود انتزاعی وجود دارد: ما مجموع کلی ارزش اضافی تولیدشده^۱ به وسیله کارگران را در یک سال مشخص و در کشور مشخصی به دست آورده و آن را بر نسبت مجموع کلی سرمایه‌گذاری سرمایه در آن کشور تقسیم می‌کنیم. فرمول نرخ سود چیست؟ این فرمول نسبت بین ارزش اضافی و سرمایه کل است که به صورت زیر آن را نشان می‌دهیم:

$$\frac{S}{C+V}$$

فرمول دیگری که بایستی لحاظ شود، عبارتست از:

$$\frac{S}{V}$$

این دومی فرمول نرخ ارزش اضافی است یا بهتر بگوییم فرمول نرخ بهره‌کشی از طبقه کارگر. این فرمول تعیین‌کننده شیوه‌ای است که به وسیله آن ارزش جدیداً تولید شده، بین کارگر و سرمایه‌دار تقسیم می‌شود. برای مثال اگر $\frac{S}{V} = 100\%$ باشد، این میزان بدین معنی است که ارزش جدیداً تولیدشده به دو بخش مساوی تقسیم می‌شود. یک بخش آن در قالب

دستمزد به کارگر می‌رسد و بخش دیگر در قالب سود، منفعت و پاداش مالی به طبقه بورژوازی تعلق می‌گیرد.

هنگامی که نرخ بهره کشی از طبقه کارگر ۱۰۰٪ است. بنابراین ۸ ساعت کار روزانه شامل دو بخش مساوی می‌باشد: ۴ ساعت کار که کارگر در آن ارزش تقابلی دستمزد خودش را تولید می‌کند و ۴ ساعت کار که کارگر در آن به بیگاری مشغول است، کاری که سرمایه‌داران دستمزدی برای آن پرداخت نمی‌کنند و محصولش را بعداً به خود اختصاص می‌دهند.

در وهله‌ی اول به نظر می‌رسد که اگر ترکیب ارگانیک سرمایه $\frac{C}{V}$ افزایش یابد، نرخ سود $\frac{S}{C+V}$ کاهش خواهد یافت. چرا که C به طور فزاینده‌ای از نسبت V بیشتر است و S محصول V است و نه C. اما عاملی وجود دارد که اثر افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه را خنثی می‌کند: این عامل دقیقاً افزایش نرخ ارزش اضافی است.

اگر S بیشتر از V باشد، نرخ ارزش اضافی افزایش می‌یابد. این امر در فرمول $\frac{S}{C+V}$ بدین معنی است که هم صورت و هم مخرج افزایش می‌یابند. در این مورد، در شرایطی که هم صورت و هم مخرج به میزان معینی افزایش یابند، ارزش کسر یکسان می‌باشد.

به عبارت دیگر افزایش نرخ ارزش اضافی اثرات افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه را خنثی می‌سازد. فرض کنید که ارزش تولید $C+V+S$ از میزان اولیه $100C+100V+100S$ به میزان ثانویه $200C+200V+200S$ می‌رسد. بنابراین ترکیب ارگانیک سرمایه از ۱۰۰ درصد به ۲۰۰ درصد می‌رسد، نرخ سود از ۵۰ درصد به ۳۳ درصد سقوط می‌کند، اما اگر در عین حال ارزش اضافی از ۱۰۰ درصد به ۱۵۰ درصد برسد، بدین معنی

است که نرخ ارزش اضافی از ۱۰۰ درصد به ۱۵۰ درصد می‌رسد و بنابراین نرخ سود $\frac{۱۵۰}{۳۰۰}$ ، همان ۵۰ درصد باقی می‌ماند: افزایش در نرخ ارزش اضافی، اثر افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه را خنثی می‌سازد.

اما اگر این دو تغییر دقیقاً به میزان ضروری برای هر کدام، رخ دهد، آیا همدیگر را خنثی نمی‌سازند؟ ضعف اساسی سرمایه‌داری در اینجا قرار دارد، پاشنه آشیل نظام سرمایه‌داری. این دو تغییر به طور نسبی نمی‌توانند در طولانی مدت توسعه یابند. هیچ محدودیتی برای افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه‌داری وجود ندارد. زیرا به لحاظ نظری، با فرض وجود اُتوماسیون کامل، v در حد صفر خواهد بود. اما آیا $\frac{S}{V}$ نیز می‌تواند به شیوه‌ای نامحدود، بدون هرگونه محدودیتی افزایش یابد؟ خیر، زیرا کارکردن کارگران به منظور تولید ارزش اضافی ضروری است و در این رابطه، کسر روز کاری که در آن کارگر برای باز تولید دستمزدش کار می‌کند، نمی‌تواند تا حد صفر کاهش یابد. روز کاری ممکن است از ۸ ساعت به ۷ ساعت، از ۷ ساعت به ۶ ساعت، از ۶ ساعت به ۵ ساعت، از ۵ ساعت به ۴ ساعت، از ۴ ساعت به ۳ ساعت، از ۳ ساعت به ۲ ساعت، از ۲ ساعت به ۱ ساعت و از ۱ ساعت به ۵۰ دقیقه برسد. اما در هر حال بهره‌وری‌ای تخیلی وجود دارد که به کارگر اجازه می‌دهد ارزش تقابلی دستمزدش را در ۵۰ دقیقه تولید کند. در صورتی که وی هرگز نمی‌تواند ارزش تقابلی دستمزدش را در صفر دقیقه و صفر ثانیه باز تولید کند. همیشه ته‌نشستی از ارزش وجود دارد که بهره‌کشی سرمایه‌داری هرگز نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد.

این توضیحات بدین معنی است که در طولانی مدت کاهش نرخ متوسط

سود، اجتناب‌ناپذیر است و من برخلاف ایده برخی از مارکسیست‌ها شخصاً معتقدم که امروزه در کشورهای سرمایه‌داری بزرگ نرخ متوسط سود نسبت به ۵۰، ۱۰۰ یا ۱۵۰ سال گذشته پایین‌تر است.

البته اگر ما دوره‌های کوتاه‌تر را بررسی کنیم، به نوسانات و فراز و فرودی برمی‌خوریم. عوامل بزرگی در این میان سهیم هستند. اما در طولانی‌مدت، تغییر نرخ سود و نرخ منفعت واضح‌تر است. علاوه‌براین ما متذکر می‌شویم که در میان همه تمایلات تکوینی سرمایه‌داری، عاملی وجود دارد که به وسیله نظریه پردازان خود نظام سرمایه‌داری درک شده است. ریکاردو از آن صحبت می‌کرد، جان استوارت میل بر آن تأکید دارد و کینز^۱ شدیداً به آن معترف است. عاملی که در پایان قرن نوزدهم در انگلیس در میان مردم به صورت ضرب‌المثل درآمد بود: سرمایه‌داری می‌تواند در برابر هر چیزی جز کاهش نرخ متوسط منفعت به ۲ درصد ایستادگی کند، چرا که انگیزه‌ی سرمایه‌گذاری را از بین می‌برد. این ضرب‌المثل خطای معینی را در شیوه استدلال کردن خود دارد. محاسبه درصدها و نرخ‌های سود دارای ارزش واقعی هستند و با تمام این‌ها هنوز برای سرمایه‌دار از ارزش نسبی برخوردار هستند. آنچه او را نسبت به این امر علاقه‌مند می‌سازد، منحصرأ در صد سرمایه وی را در بر نمی‌گیرد، بلکه شامل مقدار کلی آن نیز می‌باشد.

بنابراین، ما در عمل می‌بینیم که هیچ توقف کلی در فعالیت سرمایه‌گذاری که باعث کاهش نرخ سود و منفعت شود، وجود ندارد، بلکه در یک شاخه صنعتی حرکتی نسبتاً کند به طرف کاهش نرخ سود

وجود دارد. از سوی دیگر، هنگامی که گسترش سریع تری وجود دارد و گرایش فزاینده به نرخ سود در شاخه‌های صنعتی معینی و یا در دوره‌های معینی وجود دارد، فعالیت سرمایه‌گذاری دوباره جریان می‌یابد، گسترش می‌یابد و پس از آن میل به کاهش نرخ سود خودبه‌خود تقویت می‌شود و بدون هیچ محدودیتی گسترش می‌یابد.

تناقض‌های بنیادی نظام سرمایه‌داری و بحران‌های دوره‌ای اضافه تولید سرمایه‌داری بدون هیچ محدودیتی به گسترش تولید، به گسترش حوزه‌های فعالیتش در سراسر جهان و به مرعوب کردن همه انسان‌ها به عنوان مصرف‌کنندگان بالقوه، گرایش دارد. (تناقضی جالب در اینجا شایسته تأکید است، چیزی که مارکس قبلاً آن را متذکر شده است، هر سرمایه‌داری همیشه دوست دارد، سرمایه‌داران دیگری را شاهد باشد که دستمزد کارگزارانشان را افزایش می‌دهند، زیرا افزایش دستمزد کارگران، قدرت خرید آنها را برای مصرف کالاهای سرمایه‌داری، بالا می‌برد، اما در همان حال او نمی‌تواند اجازه‌ی افزایش دستمزد کارگزارانش را بدهد، چرا که افزایش دستمزد کارگران باعث کاهش سود وی می‌شود).

در نتیجه جهان به صورت مجموعه‌ای از واحدهای اقتصادی ساختاریافته که به لحاظ درونی به هم وابسته هستند و نسبت به هم حساس می‌باشند، درمی‌آید. شاید همه این عبارت کلیشه‌ای را که بیانگر به هم پیوستگی درونی جهان است، می‌دانند. اگر شخصی در بازار بورس نیویورک سرفه کند، ۱۰/۰۰۰ دهقان در مالایا^۱ تباه می‌شوند.

1. Malaya.

نظام سرمایه‌داری مبتنی بر تولید وابستگی متقابل درآمدها و ذائقه‌های واحد انسانی است. انسان نسبت به امکانات بالقوه خویشتن آگاه است، در حالی که در جامعه سرمایه‌داری در چنگال امکانات طبیعی محدود رژیم خاص گرفتار است. در قرون وسطی، در اروپا، آناناس را که محلی نبود؛ نمی‌خوردند، فقط میوه‌هایی را که به صورت محلی عمل می‌آمدند، می‌خوردند. اما امروزه ما میوه‌هایی را می‌خوریم که در سراسر جهان ممکن است تولید شوند، حتی خوردن میوه‌های چینی و هندی باب شده که اروپاییان تا قبل از جنگ جهانی دوم عادت به خوردن آنها نداشتند. بنابراین میان محصولات انسان‌ها پیوند دائمی متقابلی وجود دارد. به عبارت دیگر، گونه‌ای جامعه‌پذیری فزاینده‌ی سراسر زندگی اقتصادی وجود دارد که به مجموعه و بافت منفردی بدل شده است، اما کل دگردیسی وابستگی متقابل به شیوه‌ی سرسام‌آوری حول دارایی خصوصی و مالکیت خصوصی تمرکز یافته که تعداد محدودی از سرمایه‌داران منافع خصوصی خود را بیش از پیش بر منافع بیلیون‌های انسان این مجموعه ترجیح می‌دهند.

فقط در بحران‌های اقتصادی است که تناقض بین جامعه‌پذیری فزاینده‌ی تولید و مالکیت خصوصی که به مثابه نیروی محرکه و حفاظتی آن عمل می‌کند، به استثنایی‌ترین شیوه خود را می‌نمایاند. زیرا بحران‌های اقتصاد سرمایه‌داری پدیده‌ای شگفت‌انگیز است. این بحران‌ها همچون همه بحران‌های پیشا سرمایه‌داری از کمبود محصولات و کمیابی ناشی نمی‌شود، بلکه آن‌ها بحران‌های اضافه تولید هستند. افراد بیکار از گرسنگی می‌میرند، نه به خاطر اینکه چیزی برای خوردن ندارد، بلکه به خاطر اینکه به طور نسبی مواد غذایی زیادی موجود است.

اما چگونه ممکن است کسی به خاطر وجود غذای اضافی و کالاهای اضافی بمیرد؟ مکانیزم نظام سرمایه‌داری این تناقض ظاهراً غیرقابل فهم را ایجاد می‌کند، کالاهایی که خریداری نمی‌شوند، نه تنها ارزش اضافی‌ای به دنبال ندارند، بلکه سرمایه اولیه‌شان نیز بازیافت نمی‌شود. بنابراین، رکود فروش، تجار و فعالان اقتصادی را وادار می‌کند که فعالیت‌هایشان را به حال تعلیق درآورند. آنها مجبور می‌شوند کارگران‌شان را اخراج کنند. از آنجایی که کارگران اخراج شده یا کارگران در دوران تعلیق و بیکاری هیچ دستمزد و جایگزینی ندارند و بدین دلیل که تنها وسیله امرارمعاش‌شان فروش نیروی کارشان می‌باشد، بیکاری آنها را به دلیل وفور نسبی کالاهایی که در اثر رکود فروش پیش آمده، محکوم به دست و پا زدن در فقر مطلق می‌کند.

بحران‌های اقتصادی دوره‌ای، ذاتی نظام سرمایه‌داری است و پدیده‌ای غیرقابل رفع شدنی باقی خواهد ماند. و همچنانکه بعدها در بررسی سرمایه‌داری جدید در خواهیم یافت، نظامی که هم‌اکنون در عصر آن زندگی می‌کنیم، با وجودی که این بحران‌ها را «رکودها»^۱ می‌نامند، اما به طور یکسانی عمل می‌کند. بحران‌های دوره‌ای برجسته‌ترین نشانه تناقض‌های بنیادی نظام سرمایه‌داری می‌باشند و به صورت دوره‌ای مرگ این نظام را دیر یا زود باعث می‌شوند. اما باید به خاطر داشت که فروپاشی نظام سرمایه‌داری هرگز به صورت خودبخودی اتفاق نمی‌افتد، بلکه نیازمند عمل آگاهانه برای فراهم ساختن افول آن می‌باشد و انجام این کار، وظیفه جنبش طبقه کارگر است.

1. Recessions.

فصل سوم سرمایه‌داری جدید

خاستگاه‌های سرمایه‌داری جدید

بحران‌های بزرگ اقتصادی سال ۱۹۲۹ قبل از هر چیزی نگرش بورژوازی و نگرش ایدئولوژی‌های آنها را نسبت به دولت و در نتیجه نسبت به آینده‌ی نظام خودشان را دگرگون کرد.

سال‌ها قبل در ایالات متحده محاکمه‌ای جنجالی اتفاق افتاد. محاکمه الگر هیس^۱ که در طول جنگ در وزارت کشور معاون بود. در محاکمه هیس یکی از صمیمی‌ترین دوستانش به نام ویتکر چمبرز^۲ که خبرنگار انتشارات لوسی^۳ بود، با توجه به اعتبارش، شهادت دروغین وی کلیدی بود، وی دوستش را به عنوان کمونیستی معرفی کرد که بنا به اقوال، اسنادی را از وزارت کشور دزدیده و آنها را در اختیار اتحادیه شوروی (سابق) قرار داده است. چمبرز که آدمی عصبی بود، در طول ده سال نخست بزرگ‌سالی خود، کمونیست بود و بعدها سردبیر دینی هفته‌نامه

1. Alger Hiss.

2. Whittake Chambers.

3. Luce.

تایم^۱ شد. وی یک کتاب پرطول و تفصیل اعترافی تحت عنوان شاهد^۲ نوشت. در این کتاب عبارتی حاکی از وضعیت دوره‌ی ۱۹۲۹ - ۱۹۳۹ وجود دارد: «در اروپا کارگران سوسیالیست هستند و سرمایه‌داران محافظه‌کار می‌باشند. در آمریکا طبقات متوسط محافظه‌کارند، کارگران دمکرات‌اند و سرمایه‌داران کمونیست هستند».

ارائه مسائل بدین شیوه‌ی نامتعارف، معقول نمی‌باشد. اما هیچ‌شکی در این نیست که سال ۱۹۲۹ و دوره‌ی بحران‌های بزرگ متعاقب آن در سال‌های ۱۹۳۲ - ۱۹۲۹ برای بورژواهای آمریکایی که تنها طبقه سرمایه‌دار در سطح جهان بود که آکنده از تکامل بود و نسبت به آینده نظام «کار آزاد»^۳ اطمینانی کور داشت، تجربه‌ای تکان‌دهنده بود. طبقه بورژوازی آمریکایی در طول بحران‌های ۳۲ - ۱۹۲۹ ضربه سختی خورد، دوره‌ای که در کل بیانگر جامعه آمریکایی است و به گونه‌ای آن را نسبت به مسائل اجتماعی و مورد سؤال قرار دادن نظام سرمایه‌داری آگاه کرد. اروپا چنین دوره‌ای را با ظهور جنبش سوسیالیستی کارگران در سال‌های ۱۸۶۵ تا ۱۸۹۰ تجربه کرده بود.

برای طبقه بورژوازی مورد سؤال قرارگرفتن نظام سرمایه‌داری در مقیاس جهانی اشکال مختلفی داشت. تلاش برای تثبیت نظام سرمایه‌داری از طریق فاشیسم و دیگر اشکال اقتدارگرا در کشورهای اروپایی از این دست اشکال بودند. این امر در ایالات متحده کمتر خشونت‌آمیز بود. جامعه آمریکایی در سال‌های ۱۹۴۰ - ۱۹۳۲ بر چیزی دلالت داشت که

1. Time.

2. Witness.

3. Free Enterprise

امروزه سرمایه‌داری جدید خوانده می‌شود.

اما چرا تجربه فاشیستی که از ویژگی‌های بنیادی سرمایه‌داری جدید بود، توسعه و عمومیت نیافت و به جای آن راهکار «تنش‌زدایی ساده»^۱ تنش‌های اجتماعی گسترش یافت. نظام فاشیستی، رژیم بحران‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی افراطی و تنش‌های افراطی در روابط طبقاتی بود که در تحلیل نهایی به دوره‌ی طولانی مدت رکود اقتصادی منجر می‌شود و در جریان آن جایی برای بحث و مذاکره بین طبقه کارگر و طبقه بورژوازی وجود ندارد و عملاً به صفر کاهش می‌یابد. نظام سرمایه‌داری با هرگونه رسوب جنبش مستقل طبقه کارگر در تضاد بود.

در تاریخ سرمایه‌داری ما می‌توانیم بین بحران‌های دوره‌ای آن که هر ۵، ۷ و یا ۱۰ سال اتفاق می‌افتد و چرخه‌های دوره‌ی طولانی‌تر آن که نخست به وسیله کندراتیف اقتصاددانان روسیه^۲ بحث شد و چرخه‌های ۲۵ تا ۳۰ ساله را در برمی‌گیرد، تمایز قائل شویم. یک چرخه طولانی که ویژگی آن نرخ‌های رشد بالاست، اغلب به چرخه‌ی طولانی دیگری می‌آید که ویژگی آن نرخ رشد پایین‌تری است. به نظر من دوره‌ی سال‌های ۱۹۴۰-۱۹۱۳ یکی از چرخه‌های طولانی رکود تولید سرمایه‌داری است. در طول این دوره‌ها شاهد چرخه‌های متوالی بحران‌های ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۰، از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹ هستیم. بحران سال ۱۹۲۹ به دلیل اینکه در چرخه‌ی طولانی مدت رکود و کساد [نرخ رشد پایین] واقع بود، با فشار بیشتر و سخت‌تری همراه بود.

چرخه‌ی طولانی دیگری که با جنگ جهانی دوم شروع شد و هنوز

1 . Idyllic Detente

2 . Russian Economist Kondratief

ادامه دارد، - اجازه بدهید آن را چرخه‌ی ۱۹۶۵ - ۱۹۴۰ یا ۱۹۷۰ - ۱۹۴۰ بنامیم - برخلاف چرخه‌ی [۱۹۴۰ - ۱۹۱۳] نه با رکود اقتصادی، بلکه با رونق اقتصادی مشخص می‌شود و به دلیل این رونق اقتصادی فضای مذاکره و گفتگو بین طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌داری گسترش یافته است. بنابراین در نتیجه این امر امکان تقویت نظام بر پایه سازش با کارگران به وجود می‌آید، این سیاست در مقیاس بین‌المللی در اروپای غربی و آمریکای شمالی عمل می‌کند و ممکن است در آینده‌ای نزدیک به چندین کشور در اروپای شرقی نیز گسترش یابد. این سیاست سرمایه‌داری جدید بر پایه همکاری نزدیک بین بورژوازی توسعه‌طلب و نیروهای محافظه کار جنبش کارگری استوار است و اساساً با فرایند بالابردن معیارهای زندگی کارگران تداوم می‌یابد.

با این وجود در پس زمینه کل این فرایند توسعه، زیر سؤال رفتن نظام و تردید نسبت به آینده نظام سرمایه‌داری، تا جایی که هیچ شکی وجود نداشته باشد، وجود دارد. در همه لایه‌های تعیین‌کننده بورژوازی، متقاعدکننده‌ترین طریق سلطه، استقلال اقتصاد و یا مکانیسم‌های بازار می‌باشد که نمی‌توانند بقای سیستم را تضمین کنند. بنابراین دیگر اتکاء به کارکردهای درونی خودمختار اقتصاد سرمایه‌داری ممکن نیست، بنابراین دخالت دولت در زندگی اقتصادی و تنظیم بیشتر و بیشتر و نظام‌مند کردن بازار به منظور حفظ سیستم ضروری می‌باشند.

به میزانی که بورژوازی اطمینانش را نسبت به سازوکارهای خود به خودی اقتصاد سرمایه‌داری در حفظ و پایداری قوانین‌اش از دست بدهد، نیروی دیگری برای ابقاء و رهایی درازمدت نظام دخالت می‌کند و این

نیرو، دولت می‌باشد. سرمایه‌داری جدید، نظامی است که ویژگی برجسته آن افزایش دخالت دولت در زندگی اقتصادی است. از این منظر هم‌اکنون تجربه سرمایه‌داری جدید در اروپای غربی، فقط گسترش و توسعه تجربه روزولت^۱ در ایالات متحده است.

برای فهم خاستگاه‌های امروزی سرمایه‌داری جدید بایستی به جز دولت، عامل دومی را که در تبیین افزایش دخالت دولت در زندگی اقتصادی نقش داشته است، بررسی کنیم. این عامل، جنگ سرد می‌باشد. به بیان عام‌تر این امر می‌تواند به عنوان چالشی در نظر گرفته شود که در نتیجه آن کلیت نیروهای ضد سرمایه‌داری، جهان سرمایه‌داری را به نقد کشیده‌اند. فضای این چالش ناشی از چشم‌انداز سلسله بحران‌های اقتصادی ۱۹۲۹ - ۱۹۳۳ بود که برای نظام سرمایه‌داری غیرقابل تحمل بود. آنچه که در آلمان اتفاق افتاد، این چالش متناقض را بیان می‌کند. در حالی که در آلمان غربی پنج میلیون بیکار وجود داشت، آلمان شرقی با کمبود نیروی کار مواجه بود. درک چگونگی بغرنج بودن این وضعیت به لحاظ سیاسی ساده است. این امر چرایی دخالت دولت در زندگی اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری است که به منزله‌ی فرایندی ضد چرخه‌های متعارف و یا ضد بحران عمل کرد.

انقلاب تکنولوژیکی پایدار

اجازه بدهید لحظه‌ای در رابطه با پدیده‌ی توسعه مداوم و درازمدت تأمل کنیم. بدون این پدیده خاص سرمایه‌داری جدید که ما در مدت

1. Roosevelt.

پانزده سال در اروپای غربی شاهد آن بوده‌ایم، غیرقابل درک می‌باشد. این چرخه‌ی درازمدت از ایالات متحده و با جنگ جهانی دوم شروع شد. به منظور درک علل این پدیده، لازم به یادآوری است که در اکثر چرخه‌های توسعه‌یابنده در طول تاریخ سرمایه‌داری، ما مؤلفه عمومی و مشترک انقلاب‌های تکنولوژیکی را می‌یابیم که تکرار شده است. تصادفی نیست که یک توسعه چرخه‌ای در نظام سرمایه‌داری بر دوره‌ی رکود و بحران اقتصادی ۱۹۴۰-۱۹۱۳ مقدم است. پایان قرن نوزدهم در نهایت دوره صلح آمیزی در تاریخ سرمایه‌داری محسوب می‌شود. در طول این دوره به جز جنگ‌های استعماری، هیچ جنگی در کار نبود. همچنین در طول این دوره، مجموعه‌ی کاملی از اکتشافات و تحقیقات تکنولوژیکی از مراحل قبلی، کاربست‌ها و مصارف کاربردی خود را یافتند. در دوره‌ی جاری توسعه، ما شاهد تسریع پیشرفت‌های تکنیکی، انقلاب تکنولوژیکی تکوینی هستیم که به عنوان نمودهای «دومین انقلاب صنعتی» یا «سومین انقلاب صنعتی» نابسنده به نظر می‌رسند. در واقع، ما خودمان را تقریباً در دوره‌ی دگرگونی بی‌وقفه‌ی تکنیک‌های تولید یافتیم. این پدیده عملاً نتیجه‌ی جانبی سابقه تسلیحاتی و جنگ سرد است که ما از پایان جنگ جهانی دوم در آن درگیر شده‌ایم.

در واقع اگر منشاء ۹۹ درصد تغییرات تکنولوژیکی به کار گرفته شده در فرایند تولید را بررسی کنیم، متوجه می‌شویم که مربوط به تکنولوژی‌های نظامی هستند، تغییراتی که نتیجه‌ی جانبی تکنیک‌های جدیدی بودند که نخست در حوزه نظامی به کار گرفته شدند. و تنها پس از تأخیر زمانی کوتاهی بود که به میزان معینی در قلمروهای عمومی به کار

گرفته شدند و در قلمرو تولیدات مدنی کاربرد یافتند.

واقعیت این است که امروزه حمایت از نیروی هسته‌ای فرانسه حاکی از این استدلال عمده است که اگر این نیرو توسعه نیابد، تکنیک‌هایی که بخش مهمی از فرایندهای تولیدی صنعتی ۱۵ یا ۲۰ سال آینده را تعیین خواهند کرد، در فرانسه شناخته نخواهند شد، چرا که آنها محصولات جانبی تکنیک‌های هسته‌ای و تکنیک‌های همبسته به آنها در سطح صنعتی هستند.

در اینجا نمی‌خواهم، این تر را که در ابعاد دیگرش قابل پذیرش نیست، به چالش بکشم. به طور ساده و تا اندازه‌ای به شیوه‌ای «افراطی» می‌خواهم تأکید کنم که اکثریت انقلاب‌های تکنولوژیکی که در حوزه صنعتی و به‌طور کلی در حوزه‌ی تکنیک‌های تولیدی به وقوع می‌پیوندند، نتایج جانبی انقلاب‌های تکنیکی حوزه نظامی می‌باشند.

به میزانی که ما در جنگ سرد که مشخصه‌ی آن جستجو و توسعه تغییرات تکنولوژیکی در حوزه تسلیحات نظامی است، درگیر می‌شویم، شاهد عامل جدیدی هستیم، منبعی فراققتصادی که تغییرات مستمر تکنیک‌های تولیدی را تغذیه می‌کند. در گذشته در زمانی که چنین استقلال‌ی در تحقیق تکنولوژیکی وجود نداشت و هرگونه تحقیق تکنولوژیکی‌ای اساساً محصول شرکت‌های صنعتی بود، یک عامل عمده وجود داشت که پیشرفت چرخه‌ای چنین تحقیقاتی را تعیین می‌کرد. صنعت‌گرایان خواهند گفت: که ما هم اکنون بایستی سطح توسعه نوآوری‌ها را کاهش دهیم، چرا که ما نهایتاً تأسیسات پرهزینه‌ای داریم که به‌طور مستمر مستهلک می‌شوند. نوآوری و تکنولوژی‌های جدید

بایستی قبل از آغاز مرحله دیگری از تغییر تکنولوژیکی، سود آور باشند و هزینه‌های نصب خود را پوشش دهند.

برای مثال، درست است که اقتصاددانانی همچون شومپتر^۱ وجود چنین آهنگ چرخه‌ای در انقلاب‌های تکنیکی را اساس تبیینی وجود چرخه‌های درازمدت توسعه متوالی یا چرخه‌های درازمدت رکود می‌داند. اما امروزه این مضمون اقتصادی به شیوه یکسانی عمل نمی‌کند.

در سطح نظامی هیچ دلیل معتبری برای پایان بخشیدن به تحقیقات در خصوص سلاح‌های جدید وجود دارد. در نتیجه محرکی واقعی برای تحقیقات مداوم، بی‌وقفه و عملاً بدون هرگونه ملاحظه اقتصادی (دست‌کم در ایالات متحده) وجود دارد، همچون رودخانه‌ای که بدون هرگونه مانعی جریان می‌یابد. این بدین معنی است که ما در عصر دگرگونی تکنولوژیکی مستمر در حوزه تولید قرار داریم. کافی است تولیدات ۱۵ - ۱۰ سال گذشته را مرور کنیم، جریان تولید با دسترسی به انرژی هسته‌ای شروع و در جهت دستیابی به اتوماسیون بیشتر به توسعه کامپیوترهای الکترونیکی، کوچک‌سازی، لیزر و غیره انجامید.

اصطلاح «انقلاب تکنولوژیکی پایدار» در اینجا عبارت دیگری برای ذکر شروع مجدد دوره‌ای است که در آن دوره‌ی تجدید سرمایه‌ی ایستا^۲ کوتاه شده است. این امر گسترش جهانی نظام سرمایه‌داری را تبیین می‌کند. مثل هر گسترش درازمدت دیگری در نظام سرمایه‌داری، محدودیت‌های آن با مقدار سرمایه‌گذاری‌های ایستا تعیین می‌شود. تجدید سریع سرمایه ایستا همچنین کاهش طول چرخه اقتصادی اصلی را توضیح می‌دهد. طول

1. Schumpeter.

2. The Renewal of Fixed Capital

چرخه اقتصادی به طور طبیعی با سن سرمایه ایستا تعیین می‌شود. به میزانی که سرمایه ایستا هم‌اکنون با نرخ سریع‌تری تجدید شود، طول چرخه اقتصادی نیز کوتاه‌تر می‌شود. بدین معنی که ما هر هفت یا ده سال بحران نداریم، بلکه هر چهار یا پنج سال رکودهای اقتصادی داریم. ما به دوره‌ای وارد شده‌ایم که طول چرخه‌های اقتصادی نسبت به قبل از جنگ جهانی دوم کوتاه‌تر شده است. سرانجام با بررسی شرایط چگونگی توسعه سرمایه‌داری جدید امروزی و مقایسه آن با شرایطی که در جریان آن سرمایه‌داری ظهور کرد و توسعه یافت، تغییر مهم دیگری که در سطح جهانی عمل می‌کند، ظاهر می‌شود.

از یک طرف، گسترش به اصطلاح اردوگاه سوسیالیستی و از طرف دیگر انقلاب‌های استعماری، شرایطی هستند که در سطح جهانی سرمایه‌داری جدید با آنها مواجه است. تا آنجایی که به گسترش «اردوگاه سوسیالیستی» مربوط می‌شود، از نقطه نظر سرمایه‌داری جهانی متضمن از دست رفتن مواد خام، فرصت‌های سرمایه‌گذاری سرمایه و بازارها می‌باشد و تا آنجایی که به انقلاب‌های استعماری مربوط می‌شود، به گونه‌ای متناقض به هیچ‌گونه فقدان بنیادی‌ای برای نظام سرمایه‌داری منجر نمی‌شود. برعکس یکی از عوامل لازم برای گسترش اقتصادی کشورهای امپریالیستی در سطح جهانی، این واقعیت است که انقلاب استعماری در چارچوب بازار جهانی سرمایه‌داری باقی می‌ماند (مگر آنکه با تولد کشور سوسیالیستی دیگری همراه باشد). انقلاب استعماری به عنوان محرک و انگیزه تولید و صادرات تجهیزات صنعتی به نظام سرمایه‌داری خدمت می‌کند. صادراتی که عمدتاً به محصولات صنایع سنگین در کشورهای

امپریالیستی مربوط می‌شود. بنابراین صنعتی شدن کشورهای توسعه نیافته، استعمارگرایی جدید، تکوین بورژوازی جدید در کشورهای استعماری، همه با حمایت‌های اضافی و انقلاب تکنولوژیکی و گسترش درازمدت این روند در کشورهای امپریالیستی پیشرفته همراه هستند. به دلیل اینکه تمامی این موارد تأثیرات یکسانی دارند، آنها همچنین به افزایش تولید صنایع سنگین و صنایع ساخت مکانیکی در کارخانه‌های ماشینی منجر می‌شوند. بخشی از این ماشین‌آلات تجدید سرمایه ایستا در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته را تسریع می‌کنند و بخش دیگر آن به صنعتی شدن و ماشینی شدن کشورهای استعماری تازه استقلال یافته کمک می‌کند.

با بررسی موضوع بدین شیوه ما قادر به درک ژرف‌تر معنای مرحله سرمایه‌داری جدید که هم‌اکنون شاهد آن هستیم، خواهیم شد. دوره رونق درازمدت سرمایه‌داری که معتقدم به لحاظ زمانی همچون دوره‌های مشابه آن در گذشته محدود می‌باشد و یا حداقل معتقد نیستم که این دوره‌ی رونق سرمایه‌داری همیشگی است و اینکه سرمایه‌داری هم‌اکنون پایه‌ای منطقی پیدا کرده که آن را نه فقط از بحران‌های دوره‌ای بلکه آن را از چرخه‌های درازمدت رونق و رکود نسبی متوالی نیز رهایی می‌بخشد. اما این مرحله از رونق سرمایه‌داری که جنبش‌های طبقه کارگر در اروپای غربی با آن مواجهند، دارای مسائل خاص است.

اجازه بدهید که به بررسی ویژگی‌های بنیادی دخالت حکومتی در اقتصاد سرمایه‌داری برگردیم.

اهمیت هزینه‌های تسلیحاتی^۱

نخستین پدیده‌ی عینی که در تسهیل افزایش دخالت حکومتی در زندگی اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری، عاملی بسیار مهم می‌باشد، دقیقاً مورد جنگ سرد و در نتیجه مسابقه تسلیحاتی می‌باشد. صحبت از تداوم جنگ سرد و تداوم مسابقه تسلیحاتی و نهایتاً بودجه نظامی بالا به معنی صحبت از کنترل دولتی بخش مهمی از درآمد ملی است. اگر ما اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته‌ی امروزی را با اقتصاد آنها قبل از جنگ جهانی اول مقایسه کنیم، بلافاصله می‌بینیم که تغییرات ساختاری مهمی صورت گرفته و یکی از این تغییرات استقلال ملاحظات نظری و تحقیقات می‌باشد که پیامد افزایش بودجه‌ی نظامی هستند. در حالی که قبل از سال ۱۹۱۴ کل بودجه دولت ۵، ۶، ۴ و ۷ درصد درآمد ملی را شامل می‌شد، امروزه بودجه کشورهای سرمایه‌داری، ۱۵، ۲۰، ۲۵ درصد و در برخی از موارد ۳۰ درصد درآمد ملی را دربرمی‌گیرد.

اگر لحظه‌ای همه ملاحظات سیاست‌های مداخله‌جویی را نادیده بگیریم، تنها واقعیتی که افزایش مخارج نظامی مستمر بر آن دلالت می‌کند، این واقعیت است که دولت بخش مهمی از درآمد ملی را کنترل می‌کند.

بر این باورم که جنگ سرد ممکن است برای دوره‌ای طولانی تداوم

۱. این کتاب در سال ۱۹۶۹ یعنی اوج دوران جنگ سرد نوشته شده است، بنابراین بحث‌های ذیل به مسابقه‌ی تسلیحاتی بین غرب و شرق می‌پردازد و شاید مباحثی سپری شده به نظر برسند، اما مطمئناً سقوط شوروی سابق به معنی افول مسابقه‌های تسلیحاتی نیست. م

داشته باشد. این عقیده شخصی من می‌باشد. تداوم جنگ سرد به دلیل تداوم تناقضات طبقاتی بین دو اردوگاه متخاصم در مقیاسی جهانی است. چرا که هیچ دلیل منطقی وجود ندارد که فرض کنیم (در طولانی‌مدت یا کوتاه‌مدت) بورژوازی بین‌المللی داوطلبانه در مواجهه با دشمن‌های جهانی خود تسلیحات خود را کاهش دهد و یا اتحاد شوروی و ایالات متحده بر سر کاهش سریع هزینه‌های تسلیحاتی به $\frac{1}{4}$ یا $\frac{2}{3}$ و یا $\frac{3}{4}$ به توافق برسند. بنابراین ما از این نقطه آغاز می‌کنیم که تداوم هزینه‌های تسلیحاتی به افزایش مقدار و اهمیت نسبی درآمد ملی و یا تثبیت آن منجر می‌شود، بدین معنی که افزایش درآمد ملی در طول این مرحله توسعه می‌یابد. و در نتیجه گسترش هزینه‌های نظامی، حکومت نقش مهمی را در زندگی اقتصادی پیدا می‌کند.

ممکن است که مقاله پیرناول^۱ را که سال‌ها قبل در مقاله‌ی *Nouvelle Revue Marxiste* منتشر شد، به یاد داشته باشید. وی در آن مقاله با بررسی مجموعه‌ای از نمودارها که از سوی مدیرکل بودجه فرانسه در سال ۱۹۵۶ ارائه شده بود، اهمیت عملی هزینه‌های نظامی را برای کلیت شاخه‌های صنعتی نشان می‌دهد. شاخه‌های صنعتی زیادی وجود دارد که اهمیت بسیار زیادی دارند و در اختیار رهبران توسعه تکنولوژیکی که عمدتاً هم‌پیمان دولت‌ها می‌باشند، بوده و مجبورند که نتایج تحقیقات خود را به دولت‌ها واگذار کنند: الکتریسته، هواپیماسازی، ناوهای دریایی، ارتباطات تلفنی و حتی حرفه‌های مهندسی و البته انرژی هسته‌ای.

1. Pierre Naville.

در ایالات متحده نیز موقعیت به همین منوال است. با این تفاوت که شاخه‌های صنعتی فوق بیشتر توسعه یافته‌اند و اقتصاد آمریکایی دارای وسعت بیشتری است. این شاخه‌های صنعتی محور اقتصاد مناطق جغرافیایی را تشکیل می‌دهند. بدین معنی که ایالت کالیفرنیا که توسعه یافته‌ترین ایالت می‌باشد، بیشتر بودجه نظامی را به خود اختصاص می‌دهد. فاجعه ایالت کالیفرنیا که محل متمرکز شدن صنایع الکترونیک، صنایع هواپیمایی نظامی و صنایع موشکی است، زمانی رخ خواهد داد که کشوری سرمایه‌دار باقی بماند و با این حال خلع سلاح شود. در اینجا ارائه تصویری از نگرش سیاستمداران بورژوازی کالیفرنیا برای شرح تأثیرات سیاسی چنین موقعیتی ضروری نیست: شما ممکن نیست آنها را در رأس فعالیت‌های غیرتسلیحاتی بیابید.

پدیده‌ی دومی که همراه با این مرحله است و در نگاه نخست ممکن است با پدیده‌ی نخست در تناقض باشد، افزایش هزینه‌های اجتماعی است. بدین معنی که در این مرحله هر چیزی کم‌وبیش شدیداً به بیمه‌ی اجتماعی پیوند خورده است. این هزینه‌ها به طور پایداری افزایش بودجه حکومتی را به دنبال دارد، چیزی که در ۳۰ - ۲۵ سال گذشته بخش قابل توجهی از درآمد ملی را تشکیل داده و می‌دهد.

چگونگی «سپری شدن» بحران‌ها در دوره‌ی رکود

رشد هزینه‌های رفاه اجتماعی نتیجه چندین پدیده‌ی مقارن می‌باشد. قبل از همه فشارهای جنبش طبقه کارگری است که همیشه متوجه بهبود یکی از مشخص‌ترین ویژگی‌های شرایط کارگری تحت عنوان ناامنی

است. از آنجایی که ارزش نیروی کار فقط به طور کلی نیازهای حفظ و تداوم کنونی اش را پوشش می‌دهد، هرگونه خللی در فروش آن و هر حادثه‌ای که در کار طبیعی کارگر اختلال ایجاد کند، از قبیل، بیکاری، بیماری، پیری و بی‌ثباتی، کارگران را به فقر پرتاب می‌کند. در ابتدای استقرار نظام سرمایه‌داری، «انجمن‌های خیریه» خصوصی یا عمومی وجود داشت که هنگامی که کارگر غیرشاغلی گرفتار فقر می‌شد، به وی در فائق آمدن بر مشکلات مالی اش کمک می‌کردند. به تدریج جنبش طبقه‌ی کارگر در مقابل جریان ضربه‌های سرنوشت، نخست داوطلبانه و سپس به گونه‌ای الزامی و اجباری اصل بیمه اجتماعی^۱ را تحمیل کردند. بیمه بهداشت، حقوق بیکاری، بیمه دوران پیری. سرانجام این نزاع با استقرار اصل تأمین اجتماعی خاتمه یافت که به لحاظ نظری دستمزد و حقوق نان‌آور را در مقابل همه آن چیزهایی که درآمد جاری وی شامل آنها نمی‌شود، دربرمی‌گیرد.

بنابراین این کار برای بخشی از دولت، منافع معینی را تأمین می‌کند. نهادهای دولتی برای تأمین بودجه برنامه‌های تأمین اجتماعی، مقدار زیادی بودجه دریافت می‌کنند که اغلب از محل سرمایه‌های جاری می‌باشد. این نهادها می‌توانند این سرمایه‌ها را در وظایف حکومتی سرمایه‌گذاری کنند و به دولت قرض بدهند. رژیم نازی این روش را به کار گرفت و به تدریج به سایر کشورهای سرمایه‌داری گسترش یافت.

علاوه بر این، اندازه فزاینده‌ی بودجه‌ی تأمین اجتماعی موقعیت خاصی

را ایجاد کرده و مسائل نظری و عملی جنبش کارگری را عیان می‌سازد. بعدها خواهیم دید که همه بودجه‌ای که به حساب تأمین اجتماعی واریز می‌شود، نه از محل دستمزد کارمندان، دولت و نه با کسر کردن از دستمزد کارگران، بلکه از محل بخشی از دستمزدها، «دستمزد غیرمستقیم»^۱ یا «دستمزد قسطی»^۲ تأمین می‌شود. هر چیزی که کارگر در مبادله نیروی کارش دریافت می‌کند، بایستی قیمت نیروی کار را عملاً بدون توجه به اینکه دستمزد وی بلافاصله پرداخت می‌شود (دستمزد مستقیم) و یا بعدها به وی پرداخت می‌شود (دستمزد قسطی)، در نظر بگیرد، توضیحات فوق با نظریه مارکسیستی ارزش سازگار می‌باشد. بدین دلیل، «مدیریت برابری»^۳ (اتحادیه کارفرمایان یا دولتی) بودجه تأمین اجتماعی بایستی به عنوان تجاوز به حق کارگران در نظر گرفته شود. چون این بودجه متعلق به کارگران می‌باشد، بنابراین هرگونه دخالت غیرضروری در مدیریت آنها از سوی گروه‌های اجتماعی اتحادیه‌های تجاری دیگر بایستی رد شود. همان‌گونه که سرمایه‌داران «مدیریت برابری» حساب‌های بانکی‌شان را اجازه نمی‌دهند، کارگران نیز نباید «مدیریت برابری» دستمزدهایشان را اجازه بدهند.

اما میزان فزاینده‌ی پرداخت‌های تأمین اجتماعی باعث ایجاد «تنش» معینی بین دستمزدهای مستقیم و دستمزدهای قسطی می‌شود. چرا که دستمزدهای قسطی گاهی ۴۰ درصد کل دستمزد را شامل می‌شود. بسیاری از مراکز اتحادیه تجاری با افزایش دستمزدهای قسطی مخالف هستند و

1 . Indirect Wage

2 . Deferred Wage

3 . Parity Management

ترجیح می‌دهند که با کسب هر سود جدیدی به شکل سودهای مستقیم، دستمزد کارگران را بلافاصله پرداخت کنند. اما لازم به تذکر است که واقعیت ضمنی «دستمزد قسطی» و تأمین اجتماعی بر اصل همبستگی طبقاتی متکی هستند. در واقع هزینه‌های بیماری، تصادف و غیره بر اصل «بازپرداخت فردی» که در آن هر شخص سرانجام چیزی را که کارفرما یا دولت به حساب وی واریز می‌کنند، دریافت می‌کند، استوار نیست، بلکه بر اصل بیمه استوار است. [بدین صورت که] افراد برای اینکه به طور کامل تحت پوشش خدمات بیمه قرار گیرند، باید در هر صورت (اگر هیچ تصادفی هم نداشته باشند) حق بیمه را پرداخت کنند. اصل بنیادی این عملکرد، همبستگی طبقاتی آن می‌باشد، بدین معنی که منافع کارگران جلوگیری از خلق پرولتاریای خرد^۱ می‌باشد که نه تنها مبارزه‌جویی توده‌های کارگری را متزلزل می‌کند، بلکه خطر رقابت بر سر شغل و در نتیجه تهدید دستمزدها را در پی دارد. در این شرایط، به جای اظهار نارضایتی در رابطه با مقیاس «افراطی» دستمزد قسطی، باید نابسندگی فلاکت‌بار آن را توضیح دهیم. چرا که دستمزد قسطی معیارهای زندگی اکثریت کارگران قدیمی را حتی در ثروتمندترین کشورهای سرمایه‌داری نیز به طرز وحشتناکی پایین می‌آورد.

پاسخ واقعی مسئله‌ی «تنش» بین دستمزدهای مستقیم و غیرمستقیم، تقاضا برای جایگزینی اصل همبستگی صرف توده‌های کارگری با اصل همبستگی همه‌ی شهروندان و تغییر تأمین اجتماعی به خدمات ملی^۲ است که بودجه آن با مالیات فزاینده‌ی بردرآمدها تأمین می‌شود. تنها از این

طریق می‌توان «دستمزد قسطی» را به عنوان افزایشی واقعاً مهم در دستمزدها و بازتوزیع واقعی درآمد ملی برحسب دستمزد نان‌آوران دانست. بایستی تشخیص داده شود که در آینده این امر در مقیاس بزرگی در نظام سرمایه‌داری انجام داده نمی‌شود و طرح این سؤال ضروری است که آیا این امر بدون برانگیختن واکنش سرمایه‌داری در دوران بحران‌های انقلابی قابل فهم است. در حال حاضر، جالب توجه‌ترین تجربه‌های تأمین اجتماعی به میزان زیادی از طریق مالیات بر خود کارگران (عمدتاً با مالیات‌های فزاینده غیرمستقیم و مالیات فزاینده بر دستمزدها مثلاً در بلژیک) و نه مالیات بر بورژواها تأمین بودجه می‌شود (همچون تجربه فرانسه پس از ۱۹۴۴ و به ویژه تجربه خدمات ملی بهداشت در بریتانیای بزرگ پس از ۱۹۴۵). به همین دلیل ما هرگز از طریق سیستم‌های مالیاتی در نظام سرمایه‌داری، بازتوزیع رادیکال و واقعی درآمد ملی را نخواهیم دید و تلاش برای دستیابی به آن یکی از «اسطوره‌های» بزرگ اصلاح‌طلبی است.

یکی از ابعاد دیگر اهمیت در حال رشد «دستمزد قسطی» و بیمه اجتماعی به درآمد ملی کشورهای سرمایه‌داری صنعتی شده، ویژگی ضدچرخه‌ای^۱ آنها می‌باشد. این امر دلیل دیگری مبنی بر علاقه‌مندی دولت بورژوا و سرمایه‌داری جدید به «دستمزد قسطی» است. چرا که دستمزد قسطی در جلوگیری از سقوط ناگهانی و خشونت آمیز درآمد ملی در جریان بحران‌ها نقش حمایتی و حفاظتی دارد.

در گذشته هنگامی که یک کارگر شغلش را از دست می‌داد، درآمدش

به صفر می‌رسید. هنگامی که یک چهارم نیروی کار در یک کشور بیکار می‌شد، درآمد مزدبگیران و کارگران حقوق‌بگیر به خودی خود به یک چهارم کاهش می‌یافت. پیامدهای ترسناک سقوط درآمدها، یا به عبارت دیگر سقوط «تقاضای کلی»^۱، برای اقتصاد سرمایه‌داری به طور کلی و اغلب توصیف شده است. این امر باعث ظهور واکنش‌های زنجیره‌ای بحران‌های سرمایه‌داری می‌شود که از منطقی قهرآمیز و اجتناب‌ناپذیر برخوردار می‌باشد.

فرض کنیم که بحران‌های نظام سرمایه‌داری در بخش ماشین‌های تولیدی فراگیر شده و در نتیجه این بخش مجبور به مسدود کردن برنامه‌ها و اخراج کارگرهایش می‌شود. کاهش خرید کالاهای مصرفی باعث از دست دادن درآمد می‌شود. به همین دلیل به زودی در بخش کالاهای مصرفی، تولید اضافی صورت می‌گیرد و در نتیجه پس از آن مجبور می‌شود طرح‌هایش را مسدود کرده و برخی از کارمندان را اخراج کند. بنابراین در این فرایند سقوط فروش کالاهای مصرفی با افزایش لیست کالاها همراه است. در عین حال طرح‌های تولید کالاهای مصرفی ضربه سختی می‌خورند. و یا کاهش می‌یابند و یا لغو می‌شوند. در نهایت این فرایند باعث توقف بیشتر شرکت‌هایی می‌شود که در صنایع سنگین فعالیت دارند، گروه‌های کارگری بیشتری اخراج می‌شوند و به دنبال آن قدرت خرید کالاهای مصرفی کاهش می‌یابد و همراه با آن بحران‌های بخش صنعتی شدت می‌گیرد و دوران بیکاری جدیدی را ایجاد می‌کند. اما هر بار که یک سیستم بیمه بیکاری مؤثر ایجاد می‌شود، تأثیرات و

پیامدهای متراکم این بحران‌ها کاهش می‌یابد: تعدیل بیکاری، پیامدهای بحران اقتصادی را کاهش خواهد داد.

حال بایستی به توصیف چگونگی شروع بحران‌ها برگردیم. بخش صنعتی که به کمک تولید ماشینی اضافه تولید را تجربه می‌کند، مجبور به بیکار ساختن برخی از کارمندان می‌باشد. نظام‌های تعدیل بیکاری ۶۰ درصد دستمزد فرد بیکار را که در دوران بیکاری کل درآمدش را از دست داده، جبران می‌کند و این به معنی کاهش ۴۰ درصد درآمد او می‌باشد. بیکاری ۱۰ درصدی در یک کشور به معنی سقوط ۱۰ درصدی تقاضا نیست، بلکه به معنی سقوط ۴ درصدی تقاضاست. بیکاری ۲۵ درصدی هم‌اکنون به معنی فقط سقوط ۱۰ درصدی درآمد می‌باشد. و نتیجه متراکم این سقوط درآمدی به طور موازی باعث کاهش تقاضا خواهد شد. بحران‌های اقتصادی تأثیر بسیار شدیدی در بخش کالاهای مصرفی ندارند. بنابراین پس از اخراج کارگران بیشتری نیز این بخش به تولید خویش ادامه خواهد داد.

به طور خلاصه بحران‌های اقتصادی به شکل مارپیچی در سراسر حوزه اقتصادی گسترش نمی‌یابند، بلکه در نیمه راه «متوقف می‌شوند» و سپس شروع به رفع شدن کنند.

آنچه که ما تحت عنوان «رکود» می‌شناسیم، در حقیقت چیزی جز بحران‌های سرمایه‌داری کلاسیک نیست که با استفاده از وسایل بیمه اجتماعی فروکش کرده است.

در رساله‌ام تحت عنوان «رساله‌ای در اقتصاد مارکسیستی» داده‌هایی را از آخرین تورم‌های اقتصاد آمریکایی بررسی کرده‌ام که به لحاظ تجربی

بر پایه تحلیل های نظری فوق استوار هستند. در واقع طبق این نمودارها به نظر می رسد که تورم های ۱۹۵۳ و ۱۹۵۷ با شدت زیادی شروع شدند و می توان ابعاد آن را با دشوارترین بحران های سرمایه داری در سال های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۸ مقایسه کرد. اما برعکس بحران های قبل از جنگ جهانی دوم، تورم سال های ۱۹۵۳ و ۱۹۵۷ بعد از چند ماه متوقف شد و در نتیجه در نیمه راه متوقف شده و در نهایت فروکش کرد. ما در اینجا است که یکی از علل بنیادی دگرگونی بحران ها به تورم ها را می فهمیم.

از چشم انداز توزیع درآمد ملی بین سرمایه و کار، میزان فزاینده بودجه نظامی تأثیر معکوسی با افزایش مشابه «دستمزدهای قسطی» دارد، چرا که در هر مورد، بخشی از «دستمزد قسطی» همیشه منبث از پرداخت تکمیلی بورژوازی است. اما از چشم انداز «تأثیرات ضد چرخه ای»^۱ آن، میزان فزاینده بودجه نظامی (و به طور کلی هزینه های عمومی) و میزان فزاینده ی بیمه اجتماعی، نقش مهمی در «توقف» خشونت بحران ها دارد و یکی از ویژگی های خاص سرمایه داری جدید محسوب می شود.

تقاضای انبوه می تواند به دو مقوله تقسیم شود: تقاضا برای کالاهای مصرفی و تقاضا برای کالاهای مولد (ماشین ها و تجهیزات مولد). افزایش بودجه تأمین اجتماعی اجتناب از سقوط شدید مخارج تقاضا برای کالاهای مصرفی پس از سپری شدن بحران ها را باعث می شود و افزایش مخارج عمومی (به ویژه مخارج نظامی) اجتناب از سقوط شدید مخارج تقاضا برای کالاهای مولد را ممکن می سازد. بنابراین ویژگی های متمایز سرمایه داری جدید در هر دو بخش عمل می کند. چنین عملکردی به رفع

تناقضات سرمایه‌داری مربوط نمی‌شود، بلکه وفور و شدت این بحران‌ها و تناقضات را به‌طور موقتی کاهش می‌دهد. بحران‌های نظام سرمایه‌داری درست همان‌طور که قبلاً بودند، عمل می‌کنند، سرمایه‌داری، وسایل تضمین رشد بی‌وقفه و کم‌وبیش هماهنگ را پیدا نکرده و فراهم نکرده، بلکه دست کم به‌طور موقتی شدت و دامنه آنها را کاهش داده است. چارچوب چنین فرایندی دوره‌ی درازمدتی از رشد پرشتاب به‌بهای افزایش تورم دائمی است.

گرایش به تورم دائمی^۱

یکی از نتایج همه پدیده‌هایی که ما تا بدینجا از آنها بحث کرده‌ایم، چیزی است که می‌توان آن را گرایش به تورم دائمی نامید. این امر کارکرد آشکار نظام سرمایه‌داری از سال ۱۹۴۰ یعنی از ابتدای جنگ جهانی دوم می‌باشد.

علت بنیادی تورم دائمی، اهمیت بخش نظامی و تسلیحاتی در اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری است. تولید تسلیحات از این ویژگی خاص برخوردار است که: عامل ایجاد قدرت خرید دقیقاً به شیوه‌ی یکسانی با تولید کالاهای مصرفی و تولید کالاهای تولیدی عمل می‌کند، در حالی که به جای قدرت خرید جانبی و تکمیلی، هیچ کالای تکمیلی و جانبی به بازار عرضه نشده است. مزد طرح‌های ساخت مخازن و موشک‌ها به همان صورتِ مزدِ طرح‌های کارخانجات و ماشین‌های نساجی پرداخت می‌شود و مالکان سرمایه‌دار در این دو صورت همچون همدیگر سود

می‌برند. موازی با ایجاد قدرت خرید در دو بخش بنیادی اقتصاد کلاسیک - بخش کالاهای مصرفی و بخش کالاهای مولد - سرازیر شدن انبوهی از کالاها به بازار می‌باشد که قابلیت جذب قدرت خرید ذکر شده را دارد. برخلاف این، ایجاد قدرت خرید در بخش تسلیحاتی، هیچ افزایش تعدیلی‌ای در عرضه کالاها به بازار را ایجاد نمی‌کند - نه کالاهای مصرفی و نه کالاهای مولد - به طوری که قدرت خرید ایجادشده با هیچ‌گونه عرضه‌ای جذب نمی‌شود.

تنها در شرایطی که در آن هزینه‌های نظامی تورم‌زا نیستند، مالیات‌ها نقش تعدیلی را برعهده می‌گیرند و به طور متناسب، نسبت یکسانی بین قدرت خرید کارگر و سرمایه‌دار از یک طرف و بین ارزش کالاهای مصرفی و کالاهای مولد از طرف دیگر برقرار می‌شود.^۱ چنین موقعیتی حتی در کشورهایی که میزان مالیات بسیار بالا نیز می‌باشد، پیش نمی‌آید. به ویژه در ایالات متحده هزینه‌های کلی نظامی اصلاً با نظام مالیات‌بندی پوشش داده نمی‌شود، بلکه با کاهش قدرت خرید جانبی و تکمیلی صورت می‌گیرد همچنانکه گرایش متناظری به تورم دائمی وجود دارد.

در اقتصاد سرمایه‌داری و در دوره‌ی انحصاری، پدیده‌ای با ماهیت ساختاری وجود دارد که تأثیر یکسان تثبیت قیمت‌ها و به همان اندازه کاهش آنها را در پی دارد. واقعیت این است که بیشتر فعالیت‌های اقتصادی انحصارطلبانه در نبود فرایند رقابت بر سر قیمت‌ها (در معنای

۱. این فرمول چندان دقیق نیست، به خاطر ساده‌سازی، ما محاسبه نکردیم که کاهش قدرت خرید از سرمایه‌داران الزامی است: به خاطر ۱. مصرف خود سرمایه‌داران و ۲. مصرف کارگرانی که در جریان سرمایه‌گذاری‌های سرمایه‌داران به کار گرفته می‌شوند.

کلاسیک اصطلاح)، عملاً و کاملاً به کنترل مجموعه کامل بازارها و به‌ویژه بازار کالاهای مولد و کالاهای مصرفی‌گران متکی هستند. هرگاه عرضه کمتر از تقاضا است، قیمت‌ها افزایش می‌یابد و هرگاه عرضه بیشتر از تقاضا باشد، قیمت‌ها سقوط نمی‌کنند بلکه با ثبات باقی می‌مانند و یا تنزل کمی می‌کنند. این پدیده‌ای است که در طی ۲۵ سال گذشته در صنایع سنگین و عرصه بازار کالاهای مصرفی بادوام مورد توجه قرار گرفته است. علاوه بر این، پدیده‌ای که به‌طور جهت‌دارانه‌ای به چرخه درازمدتی که قبلاً مورد بحث قرار گرفتند، پیوند خورده، این است که ما نمی‌توانیم تغییرات قیمت کالاهای مصرفی بادوام را پس از دوران درازمدت رونق اقتصادی پیش‌بینی کنیم.

زمانی که صنعت اتومبیل ظرفیت تولیدی اضافی‌اش را افزایش می‌دهد، نزاع رقابتی جدیدی بر سر قیمت‌ها شکل نمی‌گیرد، بلکه کاهش چشمگیری می‌یابند. این در حالی است که فرمول فوق قادر به توضیح چرایی این امر نیست. ممکن است از ترس فوق به این دلیل دفاع شود که بحران‌های اتومبیل پیش‌بینی شده برای نیمه دوم این دهه (۱۹۶۷، ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶) بر این اساس بودند. اما اگر قیمت فروش ماشین‌های کوچک کمتر از $\frac{1}{4}$ باشد، در اروپای غربی به آسانی می‌تواند مستحیل شود. اگر روزی برسد که سیترون^۱ ۴CV یا ۲CV به قیمت ۲۰۰/۰۰۰ یا ۲۵۰/۰۰۰ فرانک قدیم فروخته شود، چنین افزایشی در تقاضا که ظرفیت اضافی در پی دارد، احتمالاً به شیوه‌ای طبیعی ناپدید می‌شود. این امر در چارچوب وضعیت حال حاضر ممکن نیست، بلکه در طی دوره‌ای طولانی پنج یا

1. Citroen.

شش ساله از رقابت بی‌امان رُخ خواهد داد، چیزی که به‌طور کلی در صنعت اتومبیل اروپای غربی ممکن می‌باشد، بنابراین چنین حادثه احتمالی را نمی‌توان نادیده گرفت.

لازم به تذکر است که واقعه محتمل‌تری وجود دارد، شرکتی که افزایش ظرفیت تولیدی‌اش با توقف و نابودی مجموعه کلی شرکت‌های دیگر متوقف می‌شود، باعث می‌شود که در نهایت نابودی ظرفیت اضافی تولید از سقوط قابل‌توجه قیمت‌ها جلوگیری کند. چنین چیزی واکنش طبیعی موقعیت ذکر شده در نظام سرمایه‌داری انحصاری است. واکنش‌های دیگر به ندرت روی می‌دهند و ما آن را در هر قلمرویی مشاهده نکرده‌ایم. برای مثال در صنعت نفت، پدیده‌ی اضافه تولید بالقوه در طی شش سال وجود داشته است، در حالی که تراست‌های بزرگ نفتی قیمت‌ها را پایین نگه داشته‌اند، تراست‌هایی که در سطح نرخ‌های سود ۱۰۰ درصد و ۱۵۰ درصد فعالیت می‌کنند، نوعی کاهش محسوب می‌شوند، در حالی که اگر تراست‌ها بخواهند، می‌توانند قیمت بنزین را به ۵۰ درصد کاهش دهند.

طرح‌ریزی اقتصادی^۱

روی دیگر سکه سرمایه‌داری جدید با مجموعه‌ای از پدیده‌ها مشخص می‌شود که می‌توان آنها را تحت عناوین «اقتصاد مدیریتی»^۲، «برنامه‌ریزی اقتصادی» و یا «طرح‌ریزی استقرایی»^۳ خلاصه نمود. این

1 . Economic Planning

2 . Managed Economy

3 . Indicative Planning

جنبه یکی از اشکال دیگر دخالت آگاهانه در اقتصاد است. اما دحالتی که مشخصه آن بیش از آنکه فعالیت حکومتی باشد، فعالیت است که بر همکاری و یکپارچگی بین حکومت و گروه‌های سرمایه‌داری دیگر استوار است. چگونه می‌توانیم گرایش‌های کلی به «طرح‌ریزی استقرایی»، «برنامه‌ریزی اقتصادی» و یا «اقتصاد مدیریتی» را تبیین کنیم؟

برای تبیین این امر بایستی از نیاز واقعی به سرمایه‌های کلان شروع کنیم، نیازی که از پدیده‌هایی منبث می‌شود که ما در بخش اول بحثمان آن را توصیف کرده‌ایم. ما در بخش نخست از تسریع آهنگ تأسیسات ماشینی جدید و یاکم‌ویش از انقلاب تکنولوژیکی پایدار صحبت کردیم. اما زمانی که از تسریع آهنگ سرمایه‌ایستا صحبت می‌کنیم، فقط می‌توانیم به ضرورت استهلاک مداوم هزینه‌های سرمایه‌گذاری در حال گسترش اشاره کنیم که دوره‌ی زمانی آنها به طور مداوم کوتاه‌تر می‌شود. مسلماً چنین استهلاکی با صحیح‌ترین شیوه ممکن بایستی پیش‌بینی و محاسبه شود، تا اینکه از نوسانات کوتاه‌مدت اقتصادی جلوگیری کند که خطر ایجاد اختلال و بی‌نظمی در فعالیت‌های میلیونی را دربردارد. این واقعیت بنیادی، علت برنامه‌ریزی اقتصادی سرمایه‌داری برای هدایت آن در جهت اقتصادی مدیریتی است. سرمایه‌داری انحصاری امروز، ده‌ها میلیون دلار از محل سرمایه‌گذاری‌ها کسب می‌کند که به سرعت در جریان فعالیت‌های اقتصادی مستهلک می‌شوند. اما در این صورت این امر نمی‌تواند خطر نوسانات دوره‌ای واقعی را در پی داشته باشد. در نتیجه فراهم‌کننده‌ی تضمینی است که هزینه‌های استهلاک آن پوشش داده می‌شود و تداوم درآمدی آن دست‌کم برای دوره‌های زمانی‌ای که

کم‌ویش با دوره‌ی استهلاک سرمایه‌ی ایستای آن متناظر است، تضمین می‌شود، دوره‌ای که هم‌اکنون چهار تا پنج سال طول می‌کشد.

علاوه‌براین، این پدیده مستقیماً از درون خود نظام سرمایه‌داری شکل گرفته که در آن افزایش پیچیدگی‌های فرایند تولیدی به طور فزاینده‌ای بر فعالیت‌های طرح‌ریزی آن که در کل کارکرد و وظیفه آن به شمار می‌رود، دلالت می‌کند. در تحلیل‌های اخیر، برنامه‌ریزی اقتصادی چیزی جز گسترش و یا دقیق‌تر بگوییم، چیزی جز هماهنگ‌سازی فعالیت‌های سطح ملی با سطح فعالیت‌های اقتصادی و یا گروه‌های اقتصادی بزرگ همچون تراست‌ها و کارتل‌ها که چندین شرکت را شامل می‌شوند، نیست. ویژگی بنیادی طرح‌ریزی اقتصادی در نظام سرمایه‌داری چیست؟ طرح‌ریزی اقتصادی در نظام سرمایه‌داری اساساً در ماهیتش با طرح‌ریزی اقتصادی در نظام سوسیالیستی تفاوت دارد. در نظام سرمایه‌داری طرح‌ریزی عمدتاً به وضع مجموعه‌ای از اهداف برای تولید کالاها و تضمین دستیابی به این اهداف مربوط نمی‌شود. بلکه هدف عمده‌ی آن هماهنگ‌سازی ساختن طرح‌های سرمایه‌گذاری شرکت‌های خصوصی و تأثیرگذاری هدفمند آن در جهت تأمین اهداف خاصی که در سطح حکومتی در اولویت هستند، است. البته این اهداف با منافع کلی طبقه بورژوازی متناظر می‌باشند.

در کشورهایی همچون بلژیک و بریتانیا، عملکرد اقتصادی به‌طور نسبی از نوعی بی‌تجربگی متأثر شده است، اما در فرانسه هر چیزی که اتفاق می‌افتد، از وضعیت فکری جامعه متأثر می‌شود و به میزان زیادی ماهیت طبقاتی مکانیسم‌های اقتصادی آن پوشش داده شده و

استتار پیدا می‌کند. با این وجود ماهیت برنامه‌ریزی اقتصادی در همه کشورهای سرمایه‌داری یکسان می‌باشد. اساساً فعالیت، « کمیته‌های طرح‌ریزی»^۱، «ادارات طرح‌ریزی»^۲، «ادارات برنامه‌ریزی»^۳، شامل مذاکره‌ی نمایندگی گروه‌های کارفرمایی مختلف، بررسی پروژه‌های سرمایه‌گذاری آنها و پیش‌بینی بازار و هماهنگ‌سازی پیش‌بینی بخش‌های مختلف اقتصادی با یکدیگر و تلاش برای پرهیز از موانع و تکرار آنها است.

گیلبرت ماتئو^۴ سرمقاله خوبی را در این زمینه در لموند^۵ (دوم، سوم و ششم مارس ۱۹۶۲) منتشر کرد. وی معتقد است که در حالی که ۲۸۰ اتحادیه تجاری وجود دارد که در کار کمیته‌های طرح‌ریزی مختلف مشارکت دارند، در همان حال ۱۲۸۰ کمپانی وجود دارند که نمایندگی انجمن‌های کارفرمایی را به عهده دارند. «آقای فرانسیس پروکس^۶ معتقد است که در عمل ادارات طرح‌ریزی فرانسه اغلب تحت نفوذ برنامه‌های کمپانی‌های بزرگ و مؤسسات مالی عمل می‌کنند» و Le Brun، اگرچه یکی از معتدل‌ترین رهبران اتحادیه تجاری است اظهار می‌دارد که «طرح‌ریزی فرانسوی که اساساً به سازماندهی آژانس‌های سرمایه بزرگ و خدمات مدنی عالی‌تر مربوط می‌شود، اخیراً به طور طبیعی از وزن بیشتری برخوردار می‌باشند».

این مقابله و تعامل و هماهنگی تصمیم‌گیری شرکت‌ها به نفع

1 . Planning Commissions

2 . Planning Bureaus

3 . Programming Bureaus

4. G. Mathieu.

5 . Lemonde

6. F. Perroux.

کارفرمایان سرمایه‌داری است. این تصمیمات فراتر از بازار در مقیاس ملی از نوعی استحکام درازمدت برخوردار هستند، چیزی که با فنون حال حاضر نمی‌توان به آن دست پیدا کرد. اما اساس همه این مطالعات و محاسبات، به وجود آوردن امکان پیش‌بینی تحولات بازار برای کارفرمایان است.

این نوع از برنامه‌ریزی یا «طرح‌ریزی شاخص» از دو بُعد بنیادی برخوردار است، از یک طرف این برنامه‌ریزی‌ها به منافع کارفرمایانی پیوند خورده که عنصر مقدماتی کلیه محاسباتی است که برای برنامه‌ریزی انجام می‌گیرد. اما منظور از کارفرمایان، همه کارفرمایان نیست، بلکه لایه‌های مسلط طبقه بورژوازی، انحصارگرایان و تراست‌ها را دربرمی‌گیرد. به میزانی که تضاد منافع بین بسیاری از انحصارگرایان قدرتمند تشدید می‌شود، (لازم به یادآوری است که تضاد ۱۹۶۲ در آمریکا بین تراست‌های تولیدکننده فولاد و تراست‌های مصرف‌کننده فولاد، تضاد بر سر قیمت فولاد می‌باشد)، حکومت بین‌گروه‌های سرمایه‌داری نقش میانجی را بازی می‌کند. در برخی از موارد، دولت، مشاور اداری طبقه بورژوازی است که در مقابل موانع عمل می‌کند و محافظ منافع گروه مسلط است و منافع دمکراسی و یا اکثریت مردم را دربر نمی‌گیرد.

از طرف دیگر، اساس همه این محاسبات بر پایه نوعی عدم قطعیت استوار است. این عدم قطعیت ناشی از این واقعیت است که برنامه‌ریزی بر پایه‌ی پیش‌بینی‌ها استوار است و همچنین ناشی از این واقعیت است که حکومت هیچ وسیله‌ای برای پیشبرد برنامه‌ریزی در اختیار ندارد. در واقع

بخش خصوصی نیز هیچ راهی برای پیشبرد و انجام پیش‌بینی‌هایشان در اختیار ندارند.

در سال‌های ۱۹۶۰ - ۱۹۵۶ «برنامه‌ریزان» انجمن زغال‌سنگ و فولاد اروپا و وزارت امور اقتصادی بلژیک در پیش‌بینی‌هایشان مربوط به مصرف زغال‌سنگ در اروپای غربی و به ویژه در بلژیک، دو بار در پیش‌بینی‌هایشان به خطا رفتند. نخستین بار قبل از و در طول مواجهه با بحران‌های مربوط به حوادث کانال سوئز، آنها برای سال ۱۹۶۰، افزایش کلانی را در مصرف زغال‌سنگ پیش‌بینی کردند که متعاقب آن تولید زغال‌سنگ افزایش یافت، به طوری که تولید زغال‌سنگ در بلژیک از سالانه ۳۰ میلیون تُن به ۴۰ میلیون تُن در سال رسید. در واقع، در سال ۱۹۶۰ این میزان از ۳۰ میلیون تُن به ۲۰ میلیون تُن کاهش یافت. برنامه‌ریزان مرتکب اشتباهی بزرگ در زمینه مناسبات تولید و مصرف شده بودند. اما آنها دیر متوجه این اشتباه شدند و سپس زود تصمیم گرفتند. با کاهش مصرف زغال‌سنگ، برنامه‌ریزان پیش‌بینی کردند که روند سقوط مصرف تداوم داشته باشد و اعلام کردند که «تخته‌کردن» معادن زغال‌سنگ ضروری است. اما در سال‌های ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳ برخلاف آن اتفاق افتاد و مصرف زغال‌سنگ بلژیک از ۲۰ میلیون تُن به ۲۵ میلیون تُن در سال رسید. به دنبال سقوط ظرفیت تولیدی زغال‌سنگ بلژیک به ۱۴ کمبود زغال‌سنگ در طول زمستان سال ۱۹۶۳-۱۹۶۲، باعث افزایش واردات زغال‌سنگ، حتی از ویتنام شد.

مثال‌های مطرح‌شده، تصویری گویا از فنونی به ما ارائه می‌دهند که «برنامه‌ریزان» بایستی برای انجام هرگونه محاسبه‌ای برای بخش‌های

صنعتی، به در نظر گرفتن ۹۰ درصد زمان موجود متوسل شوند. عمل برنامه‌ریزی به سادگی پیش‌بینی روندهای آینده براساس روندهای حال حاضر است که آن هم به نوبه خود به پیش‌بینی نرخ کلی و عمومی رشد اقتصادی وابسته است.

تضمین دولتی سود

یکی از ابعاد دیگر «اقتصاد مدیریتی» که به خطراتی مربوط می‌شود که ناشی از جنبش طبقه کارگر است، ایده «برنامه‌ریزی اجتماعی یا سیاست‌های درآمدی» است که زیرمجموعه ایده «برنامه‌ریزی اقتصادی» است. تضمین ثبات هزینه‌ها و درآمدهای تراست‌ها برای یک دوره پنج‌ساله غیرممکن می‌باشد. زمان لازم برای استهلاک تجهیزات جدیدشان و در همان حال تضمین ثبات هزینه‌های دستمزد آنها غیرممکن می‌باشد. اگر «هزینه‌های کار»^۱ کنترل نشود، کنترل «هزینه‌های طرح»^۲ غیرممکن است، به عبارت دیگر «هزینه‌های طرح» بدون پیش‌بینی و جلوگیری از افزایش دستمزدها بیهوده است.

کارفرمایان و حکومت‌ها در همه کشورهای اروپایی برای تحمیل چنین گرایشی بر اتحادیه‌های تجاری تلاش کرده‌اند. این تلاش‌ها ناشی از طولانی شدن دوره‌ی مقاطعه‌کاری‌ها و قراردادهای می‌باشد و همچنین بازتابی از این قانون هستند که وقفه‌هایی در جریان کار ایجاد می‌کند و یا اعتصاب‌های پرمخاطره را غیرقانونی اعلام می‌کند. این تلاش‌ها از طرف دیگر بازتابی از جنجال‌های تبلیغاتی بر سر سیاست‌های درآمدی هستند

که ظاهراً «تنها ضمانت» در مقابل «تهدید تورم» هستند. این ایده که ما بایستی در جهت سیاست‌های درآمدی حرکت کنیم و اینکه نرخ‌های افزایش دستمزدها می‌توانند دقیقاً محاسبه شوند و بدین ترتیب بایستی از افزایش هزینه‌های فرعی اعتصابات جلوگیری کنیم، اعتصاب‌هایی که نه به کارگر و نه به ملت بازمی‌گردند، ایده‌های مذکور در سراسر فرانسه گسترش یافته‌اند. در ضمن این ایده‌ها ادغام گسترده اتحادیه‌های تجاری در نظام سرمایه‌داری را به دنبال دارد. از این زاویه، اتحادیه‌گرایی تجاری اساساً پایانی بر نزاع کارگران برای تغییر توزیع درآمد ملی می‌باشند. و ضامن «صلح اجتماعی» و ضامن ثبات کارفرمایان در طول فرایندهای مداوم و بی‌وقفه کار و باز تولید سرمایه و استهلاک سرمایه ایستا در طول دوره‌ی تجدید آن می‌باشد.

واضح است که این امر دامی برای کارگران و جنبش کارگری می‌باشد. دلایل زیادی برای توضیح این امر وجود دارد که در اینجا نمی‌توان از آنها بحث کرد. اما یکی از دلایل اساسی آن از ماهیت اقتصاد سرمایه‌داری و به طور کلی از اقتصاد بازار ناشی می‌شود. و آقای ماسه^۱، دبیر فعلی پلان فرانسه، در سخنرانی اخیرش در بروکسل آن را تشریح کرد.

در نظام سرمایه‌داری، دستمزد قیمت نیروی کار است. قیمت نیروی کار نسبت به ارزش نیروی کار بر طبق قوانین عرضه و تقاضا تغییر می‌کند. اما در طول چرخه اقتصادی در نظام سرمایه‌داری، توسعه طبیعی در روابط نیروها و در بازی عرضه و تقاضا برای کار ناشی از چیست؟ در طول

1. Masse.

دوره‌ی رکود و تجدید بهبودی آن، بیکاری وجود دارد، که به گونه‌ای نامطلوب بر دستمزدها تأثیر می‌گذارد و در نتیجه نزاع کارگران بر سر افزایش دستمزدها بسیار دشوار خواهد شد.

اما در این مرحله از چرخه اقتصادی، چه چیزی برای نزاع بر سر افزایش دستمزدها مطلوب می‌باشد؟ ظاهراً در این مرحله اشتغال کامل وجود دارد و حتی با کمبود کار مواجه هستیم، به عبارت دیگر مرحله رونق کامل محسوب می‌شود اما در عین حال اوج بحران و یا «نقطه انفجار» نیز به شمار می‌رود.

این مرحله‌ای است که در آن اعتصاب ساده‌ترین راه مبارزه برای افزایش دستمزدها است و همچنین کارفرمایان در این مرحله بیشترین تمایل را به افزایش دستمزدها، حتی بدون اعتصاب دارند. اما هر تکنسین بحران سرمایه‌داری به شما تذکر خواهد داد که در طول این مرحله از نقطه نظر «ثبات» و از نقطه نظر حفظ محدودیت‌هایی که لازمه نرخ سود سرمایه‌داری است، اعتصابات و افزایش دستمزدها خطرناک می‌باشند. چرا که هنگامی که در زمینه همه «عوامل تولید»^۱ اشتغال کامل وجود دارد، اگر شما تقاضای کلی را افزایش دهید، تقاضای جانبی به خودی خود، تورم‌زا می‌باشد.

به عبارت دیگر، منطق کلی اقتصاد مدیریتی جلوگیری از اعتصابات و تلاش برای بهبود تنها مرحله این چرخه اقتصادی است که در آن روابط نیروهای طبقاتی با طبقه کارگر همخوان می‌باشد. این تنها مرحله این چرخه اقتصادی است که در آن تقاضا برای کار در نهایت عرضه را افزایش

می‌دهد و در آن دستمزدها جهش صعودی پیدا می‌کنند و همچنین تمایل موافقتی نسبت به توزیع درآمد ملی بین دستمزدها و سودهای ناشی از دستمزدها وجود دارد.

این امر بدین معنی است که هدف «مدیریت» جلوگیری از افزایش تورم‌زای دستمزدها در طی این مرحله خاص از چرخه اقتصادی است و به‌طور ساده با کاهش نرخ کلی افزایش دستمزدها در سراسر چرخه اقتصادی همراه است. بنابراین مدیریت در این چرخه که در آن سهمیه نسبی دستمزدها در درآمد ملی گرایش به سقوط دارد، نقش عامل مصونیت را دارد. گرایش به سقوط سهمیه نسبی دستمزدها در درآمد ملی در طول دوره‌ی تجدید حیات اقتصادی ناشی از نرخ افزایش یافته سود است (در غیر این صورت هیچ تجدید حیاتی وجود دارد) و اگر کارگران در طول دوره‌ی رونق از اصلاح گرایش به سقوط نسبی دستمزدها بازداشته شوند، این روند در جهت پسرفت و وخیم‌تر شدن توزیع درآمد ملی پیش خواهد رفت.

علاوه‌براین، اثبات عملی پیامدهای سیاست‌های منجمد درآمدها تحت کنترل دولت با همکاری اتحادیه‌ها قرار دارد. این امر در هلند از سال‌های ۱۹۴۵ پیاده شده و نتایج آن حاکی از این است که: کاهش قابل ملاحظه‌ای در دستمزدها نسبت به درآمد ملی روی داده است و نه تنها در آلمان غربی بلکه در سایر کشورهای اروپایی نیز به اجرا درآمده است. اما در زمینه سطح «فنی» در مقابل طرفداران «سیاست‌های درآمدی»^۱ دو استدلال مهم وجود دارد.

۱. زیرا اگر شما در زمینه‌های «بحرانی» که افزایش دستمزدها را به دنبال دارد، خواستار افزایش دستمزدها باشید، افزایش بهره‌وری در طول دوره‌ی اشتغال کامل از حد خاصی فراتر نخواهد رفت. اما چرا در دوره‌های بیکاری تقاضای افزایش دستمزد نمی‌شود؟ بر پایه زمینه‌ای بحرانی، افزایش دستمزدها به این دلیل قابل توجیه است که با افزایش تقاضای کلی، اقتصاد به حرکت واداشته می‌شود.

۲. اگر درآمد ناشی از دستمزدها تنها درآمدی باشد که واقعاً وجود دارد، چگونه می‌توان به سیاست‌های درآمدی با کمترین تأثیرات عمل کرد؟ آیا هرگونه سیاست درآمدی می‌تواند پیش‌نیاز نظارت کارگران بر تولید، گشودن درهای اقتصادی و لغو بخش‌های بانکداری باشد، اگر متضمن افزایش کامل بهره‌وری و استقرار درآمد کامل سرمایه‌داران نباشد؟ از یک طرف، این امر اصلاً به معنی پذیرش استدلال‌های فنی اقتصاددانان سرمایه‌داری نیست و مطلقاً اشتباه است اگر فکر کنیم که افزایش دستمزدها فراتر از افزایش بهره‌وری در دوره‌های اشتغال کامل به خودی خود تورم‌زا است.

واقعیت این است که تنها به میزانی که نرخ سود دست‌نخورده و باثبات باقی بماند، این امر روی می‌دهد. همانطور که در مانیفست کمونیست اظهار شده است، اگر ما نرخ سود را کاهش دهیم، باعث دخالت قهرآمیز در مقابل مالکیت خصوصی شده و بنابراین هیچ تورمی ایجاد نمی‌شود. ما به سادگی قدرت را از سرمایه‌داران می‌خریم و آن را در اختیار کارگران می‌گذاریم. تنها چیزی که از این امر ناشی می‌شود، خطر کندتر شدن سرمایه‌گذاری‌هاست. اما می‌توانیم در مقابل اظهار نظر اقتصاددانان

سرمایه‌داری به بحث از تکنیک‌های سرمایه‌داری برگردیم و بگوییم که هنگامی که ما در دوره‌ی اشتغال کامل قرار داریم و رونق اقتصادی در نقطه انفجاری خود قرار دارد، تنها خطر این کار، کاهش سرمایه‌گذاری نیست، بلکه برعکس کاهش سرمایه‌گذاری‌ها در هر لحظه‌ای امکان‌بخش دادن آن هست، از نقطه‌نظر سیاست ضدچرخه‌ای، خطر محسوس این فرایند کاهش سود و افزایش دستمزدهاست. این امر باعث افزایش تقاضا از سوی کارگران مزدبگیر و مصرف‌کنندگان برای کاهش سرمایه‌گذاری به خاطر حفظ بحران در سطح بالاست، بحرانی که با گرایش اجتناب‌ناپذیر به سرمایه‌گذاری تولیدی برای سقوط دولت معینی تهدید می‌شود.

نتیجه آنکه: دخالت دولت در زندگی اقتصادی، اقتصاد مدیریتی، برنامه‌ریزی اقتصادی، طرح‌ریزی شاخص از نقطه‌نظر اجتماعی خنثی نیست. آنها ابزارهای دخالت دولت در اقتصادی هستند که در اختیار طبقه بورژوازی و یا گروه‌های حاکم در طبقه بورژوازی قرار دارد و به هیچ وجه میانجی بین طبقات بورژوازی و کارگر نیستند. تنها داوری واقعی که حکومت‌های سرمایه‌داری برعهده دارند، میانجی‌گری بین گروه‌های مختلف سرمایه‌دار طبقه بورژوازی است.

ماهیت واقعی سرمایه‌داری متأخر و رشد دخالت حکومت در زندگی اقتصادی را می‌توان در قاعده زیر خلاصه کرد: نظام سرمایه‌داری بیش از پیش اُتوماسیون که خطر سقوط سریع آن را به دنبال دارد و در جریان آن دولت به طور فزاینده‌ای ضامن سود سرمایه‌داران و ضامن سود لایه‌های انحصارگرای حاکم می‌شود. دولت بدین ترتیب گسترش نوسانات چرخه‌ای را کاهش می‌دهد. این امر از طریق اهمیت فزاینده‌ی نظم‌های

دولتی، بخش نظامی و نمایندگی تضمین می‌شود و همچنین از طریق تکنیک‌های ویژه‌ای که در چارچوب اقتصاد مدیریتی شکل می‌گیرند، تضمین می‌شوند. افزایش «شبه قراردادها»^۱ در فرانسه این امر را توضیح می‌دهند. این موارد تضمین آشکار سود در اصلاح اختلالات مشخص تحولات منطقه‌ای و بین شاخه‌های صنعتی هستند. دولت به سرمایه‌داران می‌گوید: «اگر شما سرمایه خود را در چنین منطقه و یا چنین شاخه‌ی صنعتی‌ای سرمایه‌گذاری کنید، ما تضمین خواهیم کرد که بدون توجه به تحولات، شما ۶ یا ۷ درصد از سرمایه خود را کسب کنید، حتی اگر محصولات بی‌کیفیت‌شان غیرقابل فروش باشد و حتی اگر ورشکست شوند» این واضح‌ترین و کامل‌ترین شکل ضمانت دولتی انحصار سود است، این شکل ابداع طراحان فرانسوی نیست، چراکه پیشتر نیز در اقتصاد تسلیحاتی نازی و طرح تسلیحاتی چهارساله آن توسط مزر ساخت^۲، فانک^۳ و گورینگ^۴ به کار گرفته شده بود.

در تحلیل نهایی، ضمانت دولتی سود، همچون همه تکنیک‌های ضدچرخه‌ای تأثیرگذار در نظام سرمایه‌داری، بازتوزیع درآمد ملی را موافق با گروه‌های انحصارگرای حاکم در نهاد دولت را بازنمایی می‌کند. این امر از توزیع تدریجی، کاهش مالیات‌ها و واگذاری اعتبارات به میزان نرخ‌های منفعت کاهش یافته متأثر است. همه‌ی این تکنیک‌ها به افزایش نرخ سود منجر می‌شوند و در چارچوب عملکرد طبیعی نظام سرمایه‌داری و به ویژه در مرحله‌ی رونق درازمدت اقتصاد سرمایه‌داری، افزایش نرخ

1 . Quasi - Contracts

2. Messre Schacht.

3. Funk.

4. Goering.

سود باعث افزایش سرمایه‌گذاری می‌شود و طبق انتظارات بنیان‌گذاران این پروژه به انجام می‌رسد.

یا در چارچوب نظام سرمایه‌داری به طور کامل باید استقرار یافت و بر پایه منطقی آن عمل کرد و در نتیجه این واقعیت را پذیرفت که تنها راه تضمین افزایش پایدار سرمایه‌گذاری و ترقی صنعتی براساس افزایش سرمایه‌گذاری‌های خصوصی که افزایش نرخ سود را در پی دارد، استوار است. و یا آنکه باید نظام سرمایه‌داری را رد کرد و سوسیالیست شد، روند افزایش نرخ سود را رد کرده و طرفدار راه‌های بدیل شد، راه‌هایی که متضمن توسعه بخش‌های عمومی قدرتمند در صنعت است. این راهی که خارج از نظام سرمایه‌داری و منطق آن عمل می‌کند و همچنین فراتر از آن چیزی قرار دارد که ما آن را اصلاحات ساختاری ضد سرمایه‌داری^۱ می‌نامیم.

در تاریخ جنبش کارگری بلژیک در سال‌های اخیر، نخست با افزایش بیکاری تجربه شد، چیزی که انتظار می‌رود در سال‌های آینده فرانسه نیز آن را تجربه کند.

برخی از رهبران سوسیالیست که من نمی‌خواهم صداقت شخصی آنها را زیر سؤال ببرم، با بدبینی و منفی‌بافی اظهار می‌دارند که «اگر شما بخواهید بیکاری را در دوره‌های کوتاه در درون نظام موجود از بین ببرید، هیچ راهی جز افزایش نرخ سود برای این کار ندارید». آنها اضافه نمی‌کنند که این امر بر بازتوزیع درآمد ملی برای مزدبگیران دلالت می‌کند. به عبارت دیگر شما مگر آنکه جزو افراد تصمیم‌گیرنده باشید، وگرنه

نمی‌توانید برای تسریع رونق اقتصادی موعظه کنید. این امر در شرایط سرمایه‌داری به معنی افزایش سرمایه‌گذاری خصوصی و به‌طور همزمان تقاضا برای بازتوزیع درآمد ملی هماهنگ با مزدبگیران است. در چارچوب نظام سرمایه‌داری، این دو هدف دست‌کم برای دوره‌ی زمانی کوتاه‌مدت و میان‌مدت، مطلقاً ناسازگار می‌باشند. جنبش طبقه کارگر با انتخابی بنیادی بین سیاست اصلاح ساختارهای سرمایه‌داری جدید که بر ادغام اتحادیه‌های تجاری در نظام سرمایه‌داری دلالت می‌کند و سیاست ضدسرمایه‌داری که همراه با برنامه کوتاه‌مدت اصلاحات ساختاری ضدسرمایه‌داری است، مواجه می‌باشد. ادغام اتحادیه‌های تجاری در نظام سرمایه‌داری باعث دگرگونی این اتحادیه‌ها به نگهبان حفظ صلح اجتماعی در طول دوره‌ی استهلاک سرمایه ایستا می‌شود.

هدف بنیادی اصلاحات ساختاری ضدسرمایه‌داری، پس‌گرفتن وسایل سلطه بر اقتصاد از گروه‌های مالی، تراست‌ها و انحصارگرایان و واگذار کردن آنها به ملت است، این امر برای ایجاد بخش عمومی معتبری است که از قدرت تصمیم‌گیری صنعت و حمل و نقل برخوردار باشد و در اساس همه آنها در کنترل طبقه کارگر باشند. این امر در سطح کمپانی‌ها و در سطح کلی اقتصاد از قدرتی دوگانه برخوردار است، که به گونه‌ای پرشتاب به دوگانگی قدرت سیاسی بین طبقه کارگر و حاکمان سرمایه‌دار منجر می‌شود.

این مرحله به نوبه خود می‌تواند به انتقال قدرت به کارگران و استقرار حکومت کارگری منجر شود. چیزی که می‌تواند تشکیل دموکراسی سوسیالیستی را فارغ از هرگونه بهره‌کشی و بدبختی‌های همراه با آن سرعت ببخشد.

**An Introduction to
MARXIST ECONOMIC THEORY**

Ernest Mandel

**Translated By
Kamal Khaleghpanah**



Golâzin Publication

Tehran, 2007



Ernest Mandel

کتاب اقتصاد سیاسی، تبیینی فشرده از اصول مقدماتی مارکسیستی را فراهم می‌آورد. تحلیلی منسجم از تناقضات درونی سرمایه‌داری، که افول بالقوه‌ی نظام سرمایه‌داری را در خود نهفته دارد. تناقضاتی از قبیل تمرکز ثروت در دست‌های عده‌ی بسیار کمی از افراد، اضافه تولید که باعث شکل‌گیری بحران‌های اقتصادی ادواری می‌شود و گرایش نزولی نرخ متوسط سود و رشد جهان‌گستر طبقه کارگر و با دقت در پی بررسی روندهایی است که به درک تداوم آن کمک کرده چگونگی جهان‌گستری نظام مالکیت خصوصی را بیان می‌کند. کتاب در اواسط دهه ۱۹۶۰، اوج شکوفایی اقتصاد سرمایه‌داری شده است، و چاپ دهم آن در سال ۲۰۰۵ مقدمه جورج نوآک یکی از بزرگترین فیلسوفان سوسیالیست آمریکا را به همراه دارد.



نشر گل آذین

ISBN: 964-7703-36-8



9 789647 703369

۲۲۰۰ تومان

کتابخانه کوچک سوسیالیسم